هو الله

# هذا کتاب دبستان المذاهب

تعالی

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 47221
Date 4.11.63

82

هو المعز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سردفتر اطفال دبستان یاد تو بیانع خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را هر چند بلند
کلام عربستان بیاد تو دل ربدن عابد بساک شامه آرام سریر طربستان هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست
مطلوب وجود تو هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست موبد خرد ادیب تو کیتی ادبستان درود
نامحدود و بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنک
پیرای کشورستان دین دهیم خدای دار الملک یقین مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک
آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم چه
کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بدو معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق امت همه شاگرد و پیمبر
استاد درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار باز پسین انبوه آز آسکارا
شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمده و این
نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در
باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سیوم در عقیده تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسایان
تعلیم ششم در عقائد مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقاد
روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه تعلیم نخست
از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان علمی و عملی سپاسیه دوم
نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در باز نمودن احکام آئین آباد چهارمین نظر در تعریف
جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وا رسیدن بر عقیده خدائیان هفتمین نظر در

دبستان
مکتب خانه را گویند

موبد
حکیم و دانشمند مغان را
گویند ۱۲

دهیم
تاجی که مخصوص پادشاهان است
و بمعنی تخت و چار بالش
و چتر هم گفته و بعضی گو...
دهیم افسری بوده که
آزاد در قدیم بجهه یمین
تبرک بر بالای سر درخت
ها ان می آویخته اند و کلاه
مرصع را نیز گوین...

نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان
دهمین نظر در اظهار آئین دین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت
مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقاد ذات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان
و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان
و سپاسیان و هوشیان و آلوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برتر
خدا تعالی و تقدس را بلندمندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسانی یعنی
تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهمانیان است
یعنی بکلیات و بر تغیرپذیر جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الاارادهٔ اوست اگر خواهد کند
وگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه ساز خجسته صفات کمال عرفی
شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه
نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که آزاد آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت
او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده
سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان
برجا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها می را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها
بشمار درنیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
متعارف بفلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان
عقول که این فرشته را پروردگار و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع
خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیست اگرچه نوروان پاینده مردم یعنی نفس ناطقهٔ انسانی
را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
و بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این
تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان رستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد

سپس فرود وین تن شستن ببرین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایهٔ آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرد
بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیده فی آخشیجی تن یا مثالی بدان
در فرود دین جهان باشد و از اخلاق پسندیدهٔ خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن بیند و زمینی سروش
یعنی فرشتهٔ ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن کند شتن دیگر آخشیجی تن نیابد
و بشید ستان یعنی بنورستان نیارد شد در آخشیجی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبداء جدا ماند فرجام
رنجوری خیزد اما فراز این نشیمن نیاید و اپخشین جابن انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
منش است اما از دل بستن بتن باید رستن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگراید تا بتنومندی حسن گفتار و کردار ازین بر آمده فراز این پایه
باید پیرایی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن بر آید از پوست گر نباشد از پیرهن بر آید و گر نفس بکمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن
فرود آید و این همه سبب اکابر ایشانست و بعضی ازین طایفه که رمز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد با هستنگ
از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا هنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد
در موالید سه گانه است و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایهٔ اوست
یا که خود اوست ببین و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پایدار گویند مرجع
در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارکانست و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره بهر چیزی یافته اند از گردش
رفتار اختران یعنی نه بسته اند و نزد خداوندان خرداد و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارکان ثوابت و سیاره خداوند چندین
هزار سال است و یکهزار سال استعارة مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستارهٔ دیگر در الوف دیگر ستارکان ثابت و سیار انباز بترتیب
آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستارهٔ ثابت که خداوند دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصهٔ او
بگذرد ستارهٔ از ستارکان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز دیده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیوی
نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستارهٔ دیگر شریک نخستین شاه
گردد بدین گونه تا ثوابت تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود
بعد از نخستین شاه ستارهٔ که در هزارهٔ دوم انباز نخستین شاه بود و موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور
گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزارهٔ دوم ستارهٔ دیگر

## و سپاسیان

ستاره‌ی دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم در باره‌ی آسمان هم چنان میدان چون نوبت
شرکت تمام رسد هزار سال انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی
او گذشته و ابتدای دور از وی کرده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که تا همه
شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره‌ی دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و
بدین سان همه پادشاه شوند تا ثابتها بانجام رسند سروری و برتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی بشت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه
گفتیم زمان بکران کشد و دور بکذر شود و یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رآید باز بپادشاهی نخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد بر گردد مردم و
جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان
نام و نشان باشند و بدین بنیان هیئت گذاران بود شیخ رئیس قدس الله روحه درین معنی فرموده رباعی هر هیئت
هر نقش که شد محو کنون در مخزن رد کار کرد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده‌ی غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و و یران و کیومرث و سیامک و هوشنگ
بر همان عنصری اجساد گذاشته فانی شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده‌ی این فرقه
محال و نادرست پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند بالشکال
و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند و آلا روان کاملان که بسروشان
نزدیک پیوسته چون برگزند هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید
آیند هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما خبر این نرسیده که مردم از مردم زائیده اند و بدیگر گونه
نیامده اند و این دیگر کیش طایفه بکید ور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را
یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت
و اقبال در مه آبادیان پائید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبود و علم جرا اصلا گران پذیر یعنی دی نشود و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موقوف

اصول فلسفی معتقد فضلای یونان است گویند آنچه در نامی نامها نوشته اند که سر مردم این دوره آباد بود حقیقت
آنست که در همین سپهر با جفتش ناپدید و ایزد بخشایش گر او را شکرف ذریتی عنایت فرموده چندانکه از
افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب الطبیعان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی
در هنگام ماست نمیدانستند مگر اندکی و هنوز در این دوره ترتیب شهر و آئین پیشه وران و شروط مهتری و رسوم
سیاست و سروری و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و صنایع جلیله
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد و ویران و تر و خشک نامد و روان گشت و به یزدانی فر و فروغ
مهر و مه و فرشته رهبر بچشم بصیرت و بیم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد
و بدانست که برین خجره و فیروزه گون جایکه پذیرنده هستی اند بجداگانه جواهر العراض مؤتلف و مجموع اند و از
جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره
نیست همه چه پیوند بخشش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد
تا هر چیز از بحری و بری موجودات و نباتی مرکبات که بعض باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین
بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستاره کان قوای نامیه و غاذیه
و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این بهین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو به برج بره خرامید جایکه
نقاش قضا چهره عروسان اشجار برگشاد و پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برگها منفعت ذات
اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز
آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود بیرون نمود و آهن که در او سختی و تیزی بود
آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن
بریدن و دوختن و پوشیدن بر انگیخت از این پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و بپاره و کوشک
بر افراشت و حرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد و اهمیت بخشید هیربدان و موبدان و فرزانگان
و علما که ایشان برای نگاه داشتن دین و ضبط حدود آئین اند و ایشان را برمان و برهمن خوانند یعنی به
می مانند که ملائکه علویه اند و هور ستاره را نیز سر آیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری

جهانداری و حکومت و منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و چتریمن و چتری گفتند چه چتر یعنی نشان و علامتی
است که عالیان را باشد چتر سایه دار و سایبان را نیز نامند و خلق در سایه این فرقه اند و شودستار نیز سرایند و بخش
سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خوانند چه باس
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم یعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست
و سودبستار نیز نامند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سوی و
سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و رودستار نیز سرایند این چهار
گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده
و فرمان بر و خداوندکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دهش و مهر و قهر زننده بار پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان
پرستی پیدا شد و یزدان بمه آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در و هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل
بر چندین دفتر و هر لغتی چند مجلد و آن زبان بود که بهیچ زبان فرود پیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند
و مه آباد بهر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و
حتی پیش این طایفه بثبوت عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود بعد از او پیغمبران همه بر ملت
او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که بامه آباد چهارده باشند
موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی می بودند و آنچه بر ایشان نازل
شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چارده آباد هم پسران پس از پدران پیشوائی
می یافتند و بداد و مهر ره می سپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص
داشتند و سترگ طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آباد یاسند آباد آزاد است
او از سلطنت دست کشید و پا براه خداپرستی و یکتانشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و
خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور
و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیشکار شایسته
و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره سپر و مراکب راهوار و اشتران چارپایی بسیار و پیاده و سوار کار
آزموده و پیران و پیردان جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا

وتختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون درمیان نیست و در
گیتی هنگام خسروان گلشاهی خبر نداده اند موجود بود بعد در ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان
خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون
دد و وحوش و سباع شدند و بطریق سابق جبال و قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هرکرا نیرو بیشتر بود ناتوان را
میکشت و رنجه میداشتند پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد یاد
داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترگ پرهیزگار و دانشور بود و از مهین خشوران
شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد و بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند
و بانبوه داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان بجز آمیزش ذات شریف تو با مردم ندیدانیم و نصایح و اندرزها
و احادیث و اخبار مه آبادیان در فضیلت آن کار برو خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب
وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخاست و به برتری نشست و اکنون ظرا و مشیر آید و آئین آبادیان تازگی
گرفت و از پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم بر کران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک سیار سال ماند و در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد و آزاد برای آن نوشته اند که بعد از آباد
آزاد بکمال او کسی نیست و از میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و
چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدین گونه میان شاهی مهبول و یاسان و میان یاسان
و گلشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب عدد نزد این بلند فرقه بدین گونه
است یکده صد هزار اسلام یعنی صد هزار را اسلام گویند و صد اسلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
زاده و صد زاده را آراده و صد آراده را داراد و صد داراد را آراز و صد آراز را ابی آراز گویند چون شمار بشناختی
آمدگویم گفته اند چون هنگامه شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین
خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمندان برفتند و ستوده خشور شای
کلیو بن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای میگفتند یعنی
خدای و پرستنده خدا را بنابراین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان
یعنی شای کلیو آزاده و شدن زند بار باندیشید و تنومندی وحی سماوی و ایزدی فرمان خواست و بجای نامور
پدر نشست و از پسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان

خشوران یعنی معلم داد و پیغمبر گویند

ایشان یاسانیان یاسانند یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و وخشور نوکار
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کناره از
جهانیان گزیده بگوشه شده و در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن
و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را از تخت
سلطنت جا داده بدی بر انداخت و ازین گروه باز پسین یاسان اجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال
سلطنت پیرای آمدند صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالهای کیوانی است یک دوره گشت
کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب هفتگانه را می نویسند به این نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این
مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونکی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال
ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست
که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و
فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونکی و ماههای
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده
کاشانه بپیماید آنرا فرسال کیوانی گویند و فرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری
دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا فرسال هرمزی نامند و فرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال
متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد
مراد از روز نیز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور او است
و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از درگذشتن یاسان اجام چند گذشتن او ازین نکوهیده
مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که به روشن روان و دانش گوهر گلشن زیور بود به جهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده دست ستم بر یکدیگر گشادند
بار بارهای رفیع و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجه سر و سر از پا جدا کرده

و افراط قتل بمرتبهٔ رسید که سیلابها از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نفوس بی عدد و اجناس بیحد
که در عقل محاسب و وهم در گنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند مدارج جواهر ثمین و
نفائس امتعه و قماش نیست نابود کنند و بنای کوشک و شهر پدید از نگذاشتند و وحوش و سباع گونه در کمرهای کوه مینمودند
بعد از آن باهم در ستیز آمدند بسیاری از ایشان بهمی گرائید پس والا گوهر گلشاه بنابر وحی سماوی و امر حضرت ایزد
آمر عالم امر جهانبانی گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی گروه
خوی و بوی دد گرفته و بجرب آن نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست تعدی
ایشان از آزار زننده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخ هاست که کیومرث نامدار فرزند
با دیوان نبرد کردند این دیوانند و ددهائیکه کشتن زننده بار در آن رواست همه انگیخته این دیو انسانست بالجمله
جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون
و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و بخت آذر ساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را
رفتن فرمود و بهمین آسمانی نامه‌ها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است
و غیر از زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را وخشور پارسی گویند یعنی نبی رمز گوی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین ایشان خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان
شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خدا شناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و
زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ
و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آنکار ساختن و بنهاد نهادن و عدل و داد و
امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و خلفا
از مه آباد و اولاد نامدارش دیگر گرهیم بعد از ایشان و الا عنشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش برفزودند گیتی باین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از
مستنبطات این طایفه بسا چیز بر افتاد و کمتر کی باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام

انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک به پیشتر بلکه سراسر آیین گزیده قدّاد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار
و کردار بودند درین طایفهٔ قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقهٔ صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند امّا
وخشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه‌آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار
بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه‌آباد است ده نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند
و این طایفه گویند که اکثر بغایت برتر اند و قبلهٔ خرد و دینیان افسانه در روزگار دلور بهوریار که ذرای اسکندر کرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آمردم تمام شهر و مقبرهٔ انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی به
یکروزه راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور بردن پرتو نیفگند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمرد گفت
روان انبیا و اولیا فروغانی تر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه مایه نور گستر است و تن بزرگان تو
بی فروغ پس همچنان بدانکه روان او تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید
و فصول و وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرّم و خلایق
شاد مانست اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آمرد ساکت گشت بالجمله در اخترستان آمده که
عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایه‌های انوار مجرّده اند بنا برین هیاکل سیّارهٔ هفتگانه
پرستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات بطالع مناسب در خانهٔ نهاده
بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بانجام آوردندی
هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتندی آن خانه‌ها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شید پستان
می نامیدند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اخترستان آمده که پیکرستش کیوان از سنگ سیاه برای شده
بودند و آمردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده
و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و
حبشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای
زبان گز بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بدو امید دادندی و دهاقین و کشاورزان آمدی از جا در و ساوس و مشایخ و صاحب
تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن رازی دیگ کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا
شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که

منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاهرا دیدندی شت
و تیمسار کلمهٔ تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت مردم
روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و بر افسر او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش دستاری و بدست
چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران آن کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب البعا
و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمهٔ دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و
اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی
و خانه شت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود در هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته
و دست چپش زرد و آن بر داشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانهٔ آهنی بدست چپ و پرستاران آن
کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتری های مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در
آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان بزرگ و ترکان در کوی او بودندی و همچنین مردم بتوسط
سالاران این کده پادشاهرا در می یافتند و روزی دهان در گرد این کده بودندی و کشتنیها را در حوالی آنجا به
قصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن
گلبندی بود از خشت طلا و اندرون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر قرص اعظم را از طلای احمر
ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دیهیم را هفت سر و آن
یعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قصبی از زر و
در گردن او قلادهٔ از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت
و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی
و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در
کوی او بودندی و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون
مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست
راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش
با جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران
ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آنشب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می

امی بودند وطعامهای چرب می پختند و خواتین معظم ریاضت کش یزدان پرست انجائی یا از جائی آمده
و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان بادشاه را
دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان بانوا زا و گنبد شت تیر از سنگ کبود و پیکر عطارد
نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راستاو خامه و در دست چپ او دوات و بخور آن
مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش به
مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بطیادان و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران
و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا بودندی و بتوسط سالار این کده پادشاه
را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره انجا شدی و گنبد شت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو
سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست برنجن در دست او و در گردنش طوق و
بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری
نقره بدست وضع عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جاسوسان و رسولان و پیکان
و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آیندگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط این کده سالار
پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی
که انگار ها از متعلقات پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده
بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا
بیمار از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده
بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان
کروی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورت ها متمثل شده اند و چنین پیکری با ثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر دیده اند
چنانچه بدانگونه هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای سیاه و کبود و سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمز کده با لباس فرهنگیانه
و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در مهر کده با داب ملوک پارسیان

و ناهید کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلها
عظیم هست و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما هر کده پیکری
از ایشان یعنی کواکب بر ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر را سرای پادشاهی نامیده بودند و در ایران
این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس مخصوص آن کواکب از تالبساری که بهر بود
گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود در آراسته بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس بر زرینهای
بسیار از تالبساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تالبساره چندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و فرود تر ساخته بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروتران سپاه ایستاده شده بودندی
چون آفتاب از خاور و از مشرق تالبسار سر بر آوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تالبسار
منظر هست بر گونه شیخ که در سلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر از تالبسارهای دیگر جلوه فرمودی
و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان بالباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تالبساره برابر پیکر آن ستاره
یا در سروزستان یا دادستان آن نشسته در آنجا بکار مردم پرداختی و سروزستان جائی بود که تالبسار نداشت پادشاه
بر تخت می نشست و کارگذاران گرد او ایستادندی پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در داد
ستان نشستی هیچ کس را از رفتن بآنجا منع نکردندی پادشاه تخت تالبسار بر آمدی پس بروزستان و دادستان
و روز نقل کواکب از برجی به برجی و ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تالبسار علیحده
همانگونه که تالبسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را بتالبساری آوردندی و پادشاه بتخت رفتی و نماز بردی
و بر تالبساره پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادندی و خلایق انبوه در کشور زار گرد می شدند …
و اختر را نماز می بردند … الکه در شیسیاه و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده
است که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پدید شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
است هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی
جداگانه پس سپهیران خداد از فرمان و دادار از آزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیر
ستارگان و یقین است هر آینه که فاعل بهر سلسله و قابل بوجود نبود آن کار بنیکی ظاهر نگردد لاجرم سپهیران
و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه

درجه رسید که درخور دانگار باشد و همه کواکب که دافع انگار باشند از دور گردند چون چنین بود هرچه تعلق

فاعلی داشت تمام شده باشد پس هرچه تعلق بطبقهای فرودین جهان دارد گرد گردند چنانکه از انواع طعوم

وروایح والوان واشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن با اعتقادی استوار و تعیین شرف در آن جمع

کردند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی

ونفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود

واز علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمد این شروط ناور است بنابر این

این آئین مخفیست اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک این کیش کواکب را قبله دعا میدانستند

وهمواره ستاره می پرستیدند چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هرچه تعلق

بدان ستاره دارد گرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه

ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندیار نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال

هزار و شصت و یک در سیالکوت رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت اخترشناسی گفت این

حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند اقتضا کرده

آمدند پیکر مریخ را پیراسته بجز لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرائت ادعیه و اسمار پرداختند

بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود

آی و خشمگین مباش و برفلانی ببخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را بآب خوش بوفرو برده فرو شدن پیکر

در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان از کیوان آذر و هرمز آذر

و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر مینامیدند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود

و در آنجا آنچه بایستی افروختی بخور و خنک نگه داشتی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه در اماکن

شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی در

نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در مینا آباد طوس و روضه

علی در بلخ هیکلستان و آذرکده ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل اختر پارس که موسوم است بهشت

صور خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا سنگ آن سرزمین برستش آن بجای

آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکرها و بغایت نیکو بوده بنابرین آن خانه را که گفتندی یعنی مکان ...

محل ماه رفته رفته و تازیان انکه آتش کفته‌اند و کویند از صور تها و هیکلها که مه آباد و بعد از او خلفای نامدارش
در کعبه کذاشته اندیکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و کویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا کذاشت و هیکلهای دیکر را که قریش آورده
بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و بر داشت و پیکر زهره را بهیأت محراب مساجد در بسیاری
از هیاکل فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین
دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتها را که بصورت کواکب بود در هم انداخت و تعظیم حجر الاسود
که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار بن کشتاسب شاه باین عمل ننمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع
شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که کنکدز هوخت باشد ساخته ضحاک
است اما فریدون در آن آتش افروخت و پیش از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین کویند چون محمد و دین کده یعنی مقام چیزی ۱۲
متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنک انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود و عملی از
اعمال عجیبه ظاهر فرموده دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنک اکنون مشهور بقبس فحیل شده و کویند در مدینه انجا که
رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میکفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است
تا از پارسی مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف انجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ
پیری نام و آنرا الکف میخواندند یعنی با الکفت و الکفت آسیب را کویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مهر یار سور علم و کار بالاتر میکفتند یعنی فعل علوی و
اکنون کربلا شده و در بغداد انجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام شید یعنی روشن است ۱۲
آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذر کده بهدبور یار آسم و در کوفه انجا که مسجد است آتشکده بود
روز آذر نام و در زمین طوس انجا که کنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را
بخشیدن نام دیکر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری
در انجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ انجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود جهین آذر جهین یعنی بزرگ کترده
نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل ازین وز بهمن میکفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه بهمن کوه آتشکده کشتر بهمن ۱۲
ساخت موسوم به آذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است نیای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جاهای هند کویند پیکرکدهای کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل

ازحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتند و درکیا هم پیکرکدهٔ کیوان بود که کیوان نام
که کیا شده و در مشهر اسپکرکدهٔ کیوان بوده مهترانام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته مشهر اشده و همچنین
بسیاری از جای های نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکرکده های ایشان برده چون آبادیان بدینجا
رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خار نشود و اکنون هم پرستش گاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه پیر پیچیدن و الا کالنهار انما ز میبرد و رای گوپی ناتهه گوید بیت
ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ    که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد    سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد
تا یاسان اجام اصلا اند گو نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در کلشاهیان
رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و هر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را
خوانند چنانکه در پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پدید آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند و مار ده آک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس و نفس
او بعضی جاها خوی او از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وا مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پروردگار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در بیداری و کی
نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعهٔ کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب
چار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود
ایشانست از جسم و شهوت و از قصد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده به آسمان و
از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند بدیه
طبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه غافل گشتم و صدساله راهم دور شد

دژ
بمعنی قلعه و زشت و بد باشد ۱۲

مه آباد
نام اولین پیغمبریست بعجم مبعوث شد و کتاب آورد و او را ساتیر خوانند ۱۲

پزشکان
حکیمان و طبیبان جسم و جان را گویند ۱۲

آخشیج
بمعنی نقیض و ضد مخالف باشد ۱۲

درینمقامست و باز آوردن رستم کیکاوس را از تنبیه که افتاده بود تختگاه اشارتست بپرداختن عقل نفس و بهر کردن ایدیان او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس نفس بان کی نشین کهتر را درکه در دانش و کنش کهتر بود و یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیدار دلی مشاهدهٔ سماوات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه متنومندی خضر عقل در ظلمات بشری بآب حیات که علم معقولست عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا جا از محالاتست پس ازین آرزو تهیدست آمد پس مجرد و باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نه پسندد همه را بدین گونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است لیعنی یعنی حقیقی و آشکاری لیعنی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان ... یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکار آنچه در آشکار آنکو هیده باشد دور کردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بدبو و بد مزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و ابکر دباک کننده یعنی گرنز و ایشان برای مردم آمنست که در وسر تو اند فرو برد و برای فیل در خر و جثه او و بهر شبه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است و حجیم آیات که در شت و سایر است در یکانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش ... احسام خواندن پس از ان ستایش ستارکان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بیفروزد پس آفرین کنند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند بره و پس از آن بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد که آن را هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را درود دهی بر بقیاس روزهای دیگر و روزهای ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز

کهتر بمعنی کوچکتر است ۱۲

فروردین مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست ۱۲

و بروز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب
ماه ندارد و بلکه تعلق بهم نام حضرت دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز
هنگام بامداد آفرین کنند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی آنچه نزد یزدانیان فرشتگان یکگانه را بستایند
و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه از شت آفتاب شمرده
شدند گرامی تراند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند
و عید روز دانند و آن را شدبار یعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت هلال یا بی آن
بحساب اخترشناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستارهٔ سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام
یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه
ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانهٔ خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد
رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری
بسی از سران بار و توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازگاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس سزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
سد راه رسیدن بخدا کشتن زندبار است یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور نخسند چون گاو و گوسپند و شتر
و اسپ که آزارنده اینها رستگار نباشد و باگوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زندبار
کش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد ثمرهٔ سلوک
است و اثر پویهٔ کیش ریاضت است درین سرا و چون موذی هست در سلوک کامل نباشد و او را و رشاد و
خورنج رسد و از بدن زند و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت و سایر بجوزه بنجاست آگنده
و از برون بعطریات اند و ده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم روا
میدارند بظاهر رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و برانداختن است
از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رسم

سروش
یعنی جبرئیل و ملائکه است ۱۲

شت
لفظی است فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت میگویند ۱۲

سترگ
بر وزن بزرگ مردم بغایت جثه و قوی هیکل و زشت را گویند ۱۲

سپهبدان
نام سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر باشد سپ لشکر و بد صاحب ۱۲

غور
جبر و محنت را گویند و جور هم گویند ۱۲

دستان که از نخل اولیا است زندبار گشتی و بهار رسیده که تهمتن شکار تندبار کردی و آنچه گور شکر بدین نوشته اند
آنست که پلنگ و شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزردن
او و بعضی از مهتران گلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی و سبعی و شهوی است چنانکه محقق
نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست
گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زندبار شمرده بوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب
و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و
پیشوایان و پادشاهان گلشاهی را پس بزرگ شمرند اما گویند به دخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان
تا مه آباد باشند و رداد علم و عمل نرسند و گویند سزای بعضی زندبار آنست که درین نشار رنجه شوند مثلا
گاو و اسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم آمیخته یعنی بیگار گرفتندی و جز خوردن
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشار آمده بار میکشند و این آزار سزای ایشانست بلی پاداش و سزای کار ایشانست
و کشتن اینها از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زندباری بر آن دلالت دارد که برانداختند چه جان آن
جانوران بوده اند و کشتن ایشان را برهلاک کردن مردمان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشار از حکام
وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشار دیگر به پیکر تندبار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو
مپندار کان بدی کردن فرو گذارد دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر
کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خرو مینو یعنی فلک خباب
آفتابست و دیگر ستارگان مینو گروه کران رفتار پیش کار او پس هر کس به ریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم
آرد با فتاب پیوندد مینو خسرو گردد و اگر در خور کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آنمقام باشد که آن
ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب حال از و در گذرند و بمینوان مینو یعنی بمجردات
رسند و ایشانرا دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنت
در قلمرو او جانور زندبار نکشند و اگر هلاک کنند به سزا رسانند چنانچه یکی بی سزا از زیر سر ابیرون نرود و پادشاه
عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت
نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد و دشت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی بملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده

تندبار
حیوان آزار دهنده را گویند ۱۲

آخشیج
بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند ۱۲

Jammu & Kashmir University Library

آمده و هیچ یکی را از و د چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتم چون از یافتن این پایه بار جستیم گفتند و همین
وسیلهٔ والا درجات ما محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران
خورد سال بجور کشتن و از بیماریها و بلای آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه
ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پا درآید این نیز پاداش کار گذشته
باشد و رنجه شدن خورد سالان نو پیکر بدیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا
نیست بلکه از ستمگر درین نشا حاکم یا فرشتهٔ آینده داور پرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات
دستی خود را بپایهٔ جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی در مستی
رنجه سازد از و باز جوینده و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانور
آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر گاه اینان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تندبار را از ایشان کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده
اند و درین نشاء دادگر ایزد ایشان را سزا بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها را یعنی
تندبار را بکشند سزای اینان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزندهٔ
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون کنجشک بچه در خوردی خود نتوانند آزار جاندار
داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی پر بدین بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق کسی را
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان
بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد و پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم
غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر اینان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بستمگری تندبار را
جزا داده اما اگر کردی دلیری با دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته شود از آنست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی
در وی بسیار بود و مردم از بی تجربت و بیکار گرفتی و باز گردی تا هیچی را بد بنیان بیجان کرد درین نشاء بنابر
صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون

شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زنده بار کشند چه زنده بار خون نریختید و اگر نادانسته از ایشان این کار
سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندبار اند چنانکه در کاو و مو و بیم آزار جماعه مردم بار را بهتر کشتن هنده بار چون مرغ
و کنجشک و سایر آن آنست که جانور را از رگ گشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از اینگونه در جشن سده موبد هوشیار
بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک ایذا نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار — موبد بمعنی حکیم ۱۲
بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرودستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک
هیچ یک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودندی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث — سرودستان نام کتاب از مصنفات موبد هوشیار ۱۲
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلاً شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی
بسزایش رسانیدندی لاجرم جانور سته نمی شد و کشته نمی گشت و کشش در میان تندبار بر افتاده بود و همه را زندبار
شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آهیخته کیومرث و متابعانش در اوایل می
پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشیان این قدسی طایفه از معجزات
خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی
فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان و برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد
گلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضهای تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را
سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت
گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و کنجشک کرم
جان داده خورد سزا نیست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند
گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری
مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید ده آک تازی همه جانوران از زندبار و تند — ده آک نام ضحاک ۱۲
بار کشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از همان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تند
بار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرم است و کنجشک و مانند آن که در کشتن
اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشاید که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار
تندبار هم برای خود نکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان — ایرج نام پسر فریدون است و نقش نگین آفتاب را نیز گویند ۱۲

بزرگان برای جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد و
خورش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار بر افکندن شر است
و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم این خرد را بجا بوز و گوشت فرو دمی آرند چنانکه بره
نزد ایشان یک گونه خورش است که از زنکو یعنی سماروغ به پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن
بسیار است و اینکه تندبار در شکار کشند آنرا نیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک
برای باز مردی است که آنرا دژخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چومره بود و
اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما هیربدی بیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته
اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشاهیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را بنجشک
که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی نگاه
داشتن تندبار را هلاک میکردند اما در خانه صلحا و علما این شش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و
پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری
که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن
و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و بردوشت و
مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کیخسرو
که متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط
برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد
و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام
ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بجود
پرداز دو ازین گروه بسا کس بکیدرهم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و
خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر
ملک ژوب است و ملک در لغت آذریان چار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار
کوب نیز خوانند دیگر ذکر سیاژوب است سیاسه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد
ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده

سماروغ
رستنی باشد که در جایهای نمناک روید ١٢

دژخیم
بدخوی و بدطبیعت و زندان بان و جلاد و بخیل را گویند ١٢

سپاسیه
بمعنی ستا خواندن و آفرین گفتن است ١٢

پزشکی
حکیم را گویند ١٢

شارستان
نام کتابی است

اند و از ان پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش در زردشت افشار آورده
و یکی از آنکه برگزیده از آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای
ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست ز انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست
و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشین خوانند و جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ژوب
کند بدستها انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد و بجلسه متعارف نشیند که پسند و کافیست و چشم
فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه نیست
را از سر ناف به نیروی تمام بر آمیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست سر اشارت نماید و مگر
سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
جدائی بنیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و بآهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر یزدان
یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای
امیغی است بایسته بود یا آنکه بی چون و بی چگون بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده
هیربدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان کردند و مراد از خلوت بهمه جمعیت
حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر دانند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند
یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد وان دانش دم و سمراد است یعنی علم دم و وهم پس چشم
نبندد گشاده بر سر بینی بکارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرود مستان است و این نامه
گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد
را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام
ایزد را بر دپس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا
کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت نو بهم کار بجائی رسد که پندار د نفس و دم چون
آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را مانند بدبنیان اول نشستگاه دوم بالای زهار
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر
رسانیدن کار ستر کامست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای
بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دلرا بعالم بالا خوشی دهد و بیحرکت زبان بدل یزدان گوید و

هیربدان نگاهبانان و خادمان آتشکده را گویند ۱۲

زردشت افشار نام کتابی است فارسی ۱۲

گویند و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور است داست چنان پندارد که حاضر است
و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه
آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را نگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود و پس بدل توجه نماید یا آنکه
مهر صدر دل نشینند و تصور کنند که دل زبان زبان می‌جنبد درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و
حبس نیز ممکن است و روشی دیگر که آن را آزاد آئی نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
سپران ملت محمدی صلعم گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت
بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر
هست که بانگ جرسی می آید و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار
در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می‌شناسم
من آن نایهٔ ناز را می‌شناسم بکوشش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را می‌شناسم پس چشم گشوده در
میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدین
ظهور است بالجمله اگر خواهند بگیرند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را
بدل سپرند و از برون بیرون شوند هر که ببیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند
شاید بگو که خانهٔ دل رفت و روب شد انجام گوئی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد
و بتازی اسم مبارک الله و بهندی ازپار برهم زبخن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا آنکه از سایهای و همی برهد و با یزد پیوندد حضرت مولوی
جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلست گر روزی چند اندیشهٔ کل پیش کنی کل باشی گفته اند وصول همبداء
که صوفیه آن را فنا و بقاء تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر
در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست
دانند چنانچه متبحران صوفیه وار بدین تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته
اند و آنمایهٔ انوار که بر ره سپهر آشکار گردد بر شمردن درین نامه نگنجد بسی از آن ثبت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده

باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نونیار آنچه ببیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه
از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود
آنرا بفارسی تتین آب بگویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشیهست که بتازی غیب باشد
و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس
ظاهر را ربندد و هرچه درین حالت دیده شود دلنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و اژن باشد که بتازی
صحو عبارت از آنست و بهندی جاگرت و برتکیه اشارت بدان و آنچنانست که فیضی فائز شده بی حواس بستن خلد
وقت را لکهتی معنی کشد و درین هنگام آنچه بنگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن گستن است که بپارسی
نیوه جمنبه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی پرلو ربوش و برچهر کیان گویند تن بعضی روان را چون ابرین شود
که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق در میان صحو و خلع آنست که صحو
عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش
هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد
از صد هزار تنها یک تن تن خدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آزادارنگ
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آزابرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آزاینرنگ دانند پنجم آخشیجان که آزرنگ سرایند ششم پیوستگان
چهار گوهر و آنرا زنگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سیاه رنگ
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی نامهها پارسی این هفت گیتی را هفت کشور امیغی خوانند و آمیغی حقیقی
را گویند و اگر سراسر عقاید این فرقه را بنگارد چندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
جمعی از والامنشان باز پسین این طایفه رامیشمرد و این نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاهی
گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان ابن
آذرگشسب ابن آذر زردشت ابن آذر برزین ابن آذر خورین ابن آذر آئین ابن آذر بهرام ابن آذر نوش ابن آذر مهتر
ابن کهتر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذر ساسان که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذر
ساسان که مشهور بسیوم آذر ساسانست ابن مهین آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسانست ابن بزرگ
آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن

این گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن طهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود آذرکیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال درخم نشست و در بازپسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلده پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر مذکور از آخشیج نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغز است باشد وصل واند پوست را زندگی مرگست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را برو سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزل هوس گر برون نهی کامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب ریاضت بر آوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و کنش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری نسبت معنوی بارسول درست کرده شبی بیخود گردید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند که ای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت

باقی بجمیع صفات متصف بمظهریه وبکلیه عارف وموحد بحقایق اشیا عیانانه قانع باشراق سمع مرشدی است کمل سالکان
بخدمت وعزلت وخلوت وصحبت وآنچه لایق ودرخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات وریاضات حکیم
حق وطبیب خلق عالم آداب طریقت وتربیت سالکان وتعبیر واقعات وتلقین ذکر وارشاد طالبان مجید در تزکیه نفوس
ممد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین موقن
در اصول وفروع آن بتائید مؤید آلهی او را بد نگویند وبزرک دانند وخدمت او را از مغتنمات شمرند وتو نزد او شو
ومراسم دلجوئی بجا آر ومرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن
صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت وگفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را ایجاب ستود
ومرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم
آنگاه بخانه او رسیدیم چون نخستین راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند یعنی کیوان شما را منتظر است
مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وی سبقت جوید چه بدید آن پیش بشارت
جستن آذر کیوان نزد او بپارسی زبان درود داد وبعربی لب بر کشاد ما فرو ماندیم وانچه خواب آنچه مرشد
با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفکنید چون باز گشتیم مرشد دو مرید ناقص
خود را بخواند واز کمال کیوان ایشان را خبر داد واز سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت در بسته بکام تن
هر که خالیست شاید که پلنک خفته باشد تا اینجا سخن اوست واذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی واز ظاهر
پرستان رمیدی وجز شاگردان وحق پژوهان کم بار دادی وخود را آشکار ناساختی شیخ بهاء الدین
محمد عاملی گفته رحمه الله بیت گر نباشد دور باش از پیش وپس دور باش نفرت خلق از تو بس وهم
فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من به آخشیجی تن چون نسبت بدن به
پیراهن است که هر گاه میخواهم از و میگسلم وچون میخواهم بدو می پیوندم ودر متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات
معاینات خود برشمرده میگوید مثنوی چو ز ابنهار بگذشتم روان رسیدم بسوی پاک فرخ روان
روانها بدیدم بچشم روان روان بد میان روانها روان بهر چرخ واستاره دیدم روان جداگانه با فر بخشیان روان
چنین بر همه پرده دیدم روان که بودند یکدیگر شان روان بدانستم از بود هستیا همه شدم با سروش بزرگ همه
در و چون بسی بر تری یافتم فروغی ز یزدان همی تافتم چه نغز و در پرتو برفت این منی سروشی بتابید آهرمنی
خدا بود واز من نشانی نبود فراموش ویاد روانی نبود همه را زخود سایه هی یافتم بهوش سروشان همی تافتم

زخوشان همی تافتم بر روان   چنین تا بدانم بهانیز خوان   توانا و دانا و والا بدم   چنین تا از آن پایه زیر آمدم
بدان ره که رخشم شد هم سوی تن   بصد ایزدی فره زان انجمن   خداوند را پایه زان برترست   که آمیزش بنده را در خورست
ببخشیدش خرد چون زمین و خورست   ز آمیزشش بندگان برترست   روان گر فروغی پذیرفت ازو   ز خود رفت و بیهش هم بگفت ازو
بدریای بخشش گیتی نمی   نه نم بلکه چه لیست بودش همی   نه نم نه از نهان هم نمی   ندانم چگویم گزان هم کمی
ز مهر او نوازش کند بنده را   که برداشتن شاید افکنده را   که دارا توانگر کند مهر او   جهان پرتوی از خور چهر او
مر ارایگان گفت و کردار او   جز ایزدی را بمن در نهاد   مر او را جز او کس نیارد ستود   که او در نیاید بگفت و شنود
کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از خوردن گوشت
و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس
آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی
فرموده بیت شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت   در آن زمان که سرش را بتیغ می برید سزای
هر خس و خاری که خورده ام دیدم   کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید   و فرمود اگر خواهید آئین خود را
در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شمار آشکار نسازند
عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی   یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی
ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت
بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زین سپس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادرست بایجاد هر محال   الا بآفریدن چون خود یگانه   و با عارفی فرموده که
معرفت فانی معرفت بلیت اما شبیه است بدو ز انسان که سراب با آب اما جویا را زو جز تشنگی بهره نه شاه
سبحان گوید بیت مردان می معرفت باقبال کشند   نی چون جهلا زروی اشکال کشند   علمی که بدرس و فهم معلوم
شود آبی است که از چاه بغربال کشند   ازو پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه
دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان
و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را از نیاکان ازین پسندیدند که چون آن حضرات آتشکده های
این گروه بر افکنده و دین سابق ایشان از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است
دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره

واقع شد نزد کیوان بردند گفت که بیت هرچار چار حد بنای پیمبری هرچار چار عنصر ارواح انبیا
تمیز درمیان این دو والامنشان دشوار چه دو کس یکو بس حسر بودند صاحب ناموس عرب خسروی
شژوه و دو تن بدامادی دخشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان
مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را بخدائی
پرستیدند تا آنکه انجناب انکار این معنی میمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذو النورین جمعی را ضلالت را بان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن ها دیان صادق دعوی
این مراتب میکردند و همین جواب در مناظرهٔ یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن
داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی
بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جهتی که مطلوب اوست بدانند و بر
سر راه مردهٔ خفته و زندهٔ نشسته رسد از که راه جوید هردو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
بزعم تو زنده است و پیغمبر خود را جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است
محمد را با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست
منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن
زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را
انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق
عادات بود شیخی بدو رسیده ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان
گفت شیخ بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را بر از یاد که این قصه ان
در بد آموزی ما مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم
و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که دریی کرد آوردن ژنده و کلاه و
کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن
سود اگری از بینوائی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی بر آمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان
رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند خبر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان

شژوه
بمعنی تفحص تجسس
و بازخواستن باشد
و جوینده و طالب
و خواننده
گویند ۱۲

ژنده
بمعنی پاره
۱۲
ژنده
بمعنی پاره پاره
و بمعنی خرقه و کهنه
آمده است
۱۲

آذر کیوان گفته اند وه محو را کنون تو راه مردم را خواهی زد بیت درنگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه گو زبرک
دشمن و عرفی بکودن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آورنامه دریافته می شمارد فرزانه خراد
که از نژاد جهبول خوانسالار شاهنشاه دادگر نوشیروانست که بجادوی یهودی و دستان حاجب گشته
چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز بآذر کیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و بهم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خراد نژاد که یکی از شاگردان آذر کیوان است روبرو شده همالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست
شمشیر بر وزند خراد به پیکر پلنگ ظاهر شد چون تیغ ببدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری
بتجردات پیوست بزرگی فرماید بیت جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمهٔ ا
او را تلخی اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسیان چین
است نژادش بفرزانه سیاوش که از شاگردان سلطان پنجم است میرسد بهم در مکان مذکور با آذر کیوان پیوسته بکجی سپری
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن با هم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشیدورد
بشمشیر می برید چون فرشیدورد تیر انداختی وار شست تیر رها شدی بهمن خود را بچستی و چالاکی بیکسو شدی یک
سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد بنیز تفنگ سر دادی چهره بر چهره رسیدی و هر
دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت بیکسو شد در سال هزار و بیست
و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد ساسانیان است بذو العلوم رسید و ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست روبرو
شده به پیکر اژدهائی بر آمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چهار پیرا از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ
بهمن بسرماه با نماز جا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختی وان دگری تجربه بردی بکار ازین نامداران خلاف عادت در چنین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکار ساختن و در عالم سفلی چون زمین
بر آب و بار ور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و بیجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

بندوق بهندی تفنگ را گویند ۱۲

مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمهٔ از آن در زبرگاه درویش خوشی هست گوید
قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبهٔ بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره
و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت مادهٔ عناصر
اطاعت ایشان میکرد و کرداور نامه در تهنیه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را
دیده و دعای خیر در بارهٔ نامه نگار بجا آوردند و نتیجه در یافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید
بیت سزد صاحبدلی روزی بهمت کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از
نژاد گودرز گشواد بود و از چیدهٔ آذر کیوان به تهنیه خرامید در باز پسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در تهنیه
بریاضت مشغول شد و او مردی بود و مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و
پهلوی و تازی زبان آنچه بنقل افتاده کما وجب بنید و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات
بر همه دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را
بخواجه جلال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش و
گلستان بینش پیراسته و فراز آوردهٔ فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آورده های اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و
صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذر کیوان ایستاده بودم و در دل همی داشتم که رازم را بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمود ای فرزانه مرا از دل دانستن آسان است اما تو را زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد
تو را سخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مردم را عقیده آنست که این گوهر را پرده ساخت
و گر نه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور از این سفلی تارستان ابنوری شارستان
خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفانست مردن جسم زادن جانست موبد
هوشیار سرودستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به تهمتن
یعنی رستم ابن زال کشید بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و مردی و فراست و قطع خصومات
و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی یکه و امثال
آن شاهنامهٔ باید ترتیب داد با لجمله بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترگ شاگردان او رسید

فیلسوف دوستدار حکمت باشد ۱۲

رسید وبخودشناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده بمرده خسپ خوابیدی مرده
خواب و مرده خسپ و ساوونس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند وهر دو کعب پا را تا زانخست
بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوندد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد
پس میان هر دو ابرو نگاه کند وبحبس نفس پردازد درویش سبحانی که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا
اینست و اینکه گویند انبیا رو بآسمان و دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس
رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما
در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی آزار جاندار و افراط و
تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین
گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت
جسم بهر روح باشد گور تنگ گور گر در گور باشد سور نیست گور گر در گور باشد زنده از زندان رهد
حیف بسلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنویست دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و
شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر کردار گذار او دریافت و او بسر انگشتان دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی
و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش ابن کیخسرو ابن کامکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامدارحی گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم العلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبانست اکثر آبادبوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزکار است
و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد
بدست آورده و سن او شصت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آمیزش زن ندیده وبحیوان جلالی و جمالی
و بهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت
نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنگبین و زردشت افشار و
مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از وی روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام

موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی از امور
پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده
و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و شصت و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت فره قاری که غلام
صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و به هنر پیراسته حدسی صایب و طبعی
سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر بخوری دادم
باباشاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و کرد آور نیز نامه او را دیده
گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار کرده بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیدگان
یزدان را به آب سپار و سپردم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و بطغیان آب سیل
العمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک آب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی
فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش علم
از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و یزدان را نماز برد و باران ایستاد فره قاری گفتی که موبد سروش بارها
ضمیر مرا دانسته وقوف بر خاطر دارد و از و نقل کرد که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا
با ما بدی بسر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بکوشش رفت شب در هوا
مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پاها بزمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوداگران
باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بیت قرص ساخت دمی در آن
دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمورد صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا
نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن هوا باشیم ولی چنین ننمائیم شیدوش ابن انوش
گفتی نزد او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
سر بآب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما شگفتی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته

افروخته درمیان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او در صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از وشنیدم
افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار
گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستای آموخته
ایم چون لولی می طلبم و دیگری را بی عصمت میتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن
از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بود
گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
که آذر کیوان در این عصر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذر کیوان که مشتمل است
بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد کرد آورنامهٔ او را دریافت بهمین
سال آنو الامنش ازین فنا جا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذر کیوان کرده
و شاگردان کمل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده
بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذر کیوان بمرتبه والای این دوازده تن نرسیده و شمهٔ از احوال
خراد و فرشید ورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که بپیری
رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود در فتم همه مرا گفتند
از کیش خود نقل نموده براه ما در آی اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان کشایش
در کار من آشکار نشد مصرع آب نا دیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است و از و انهار و خلیجها برآمده پس از آن

از گردش بسیار در ریسمان شنگرف دریا میریزند و بدو گران پذیر می شوند همان آن سنگ بجز رشته برای در ربیع
تشنگی در طلب آب رو بانهار می آورد هم چون کنار رود جاها از گل و لای کثیف بود و مجمجه داری توانستم با آب
رسید عمر بین مانده بود دم که پدرم هوش در رسید و گفت او ایزد در خواه تا ترا آب رساند ندائی بگوشم
رسید که امر دریا راهشته رو بانهار آورده پس چون رو بدبار رفتم خجسته سروشی یافتم گفت این شنگرف دریا آذر
کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که لای و گل سواحل و مجمجه جویهای تعصب و حسد است پس باتفاق خدا جملی
تا بآذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر کجا کشیم دولت
درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از ژنگ مانی نگاشته
طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و لی والاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرشاد یافت در هزار و چهل و
هشت هجری نامه کرد او ر کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و هفتاد و
سال گذشته و مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و
هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی ...
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در
هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با مؤبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش او نشسته
بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و از ینها
دست بسیار ازو دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت
بزمین ننهادی و غذا الهی اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی
رسی مؤبد پرستار ابن خورشید در تلنبه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید صفاهانی نژاد است مؤبد پرستار
جوانی مرتاض بود و به ایزدی نیرو یگانه بدین گشته در خورد سالی بخدمت آذر کیوان رسیده و لی بکمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری مؤبد سروش کرده و تیره مؤبدی از تصانیف اوست در سال هزار و
چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسبرلیست بردی
و سبرلیست را بزبان آسمانی یعنی وساتیر فرو شود گویند آن را به سواد اشتن است و سبرلیستادن که بهندی
کیال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد مؤبد گوید رباعی گر رهرو و مسلک روانی بر جانب ...

# احوال شیدوش ابن انوش

بلند دل روانی مسکن شودت صدم بهن را هرچند محقق دوانی مؤبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده بهشت
واز پرستار کند بسال در مهندسی نفسها و اشعار آن کرده از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار
آذر کیوان و شاگرد دانش بوده در خدمت مؤبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده
رسته است و از قید و بند مذهبی از مذاهب باز رسته و از پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی

پرخاش یعنی خصومت و جنگ و جدال و بعربی دعا گوینده و خصومت نیز هم گفته اند ۱۲

و نکوهش کیشی آئین او نیست با صبیه برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ خطا نمود و در جیس نفس رسا است
مؤبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و تا ب درآمد و پاس زیر آب بود سپس آن سر برآورده مصرع
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور
بفرهوش است و فرهوش از اخلاص پیوندان آذر کیوان است و در زبادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت
است در انجام از دانندگان شد و در آغاز آن هنگام جز در ونادری مایه نداشت با انوش نزد کیوان
آمدند و از شدت بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باند کسر مایه به بار خورشید برآمد برآئید و مرز شرقی پایه
و پیروزی با آفتاب فرود روید و فرو شوید که کار شما از این نشیب بمقام عسرت افزا آهنگ عشرت شود مقارن
بدین فرمان آذر کیوان از زمینی بیکل بجز دفرموده بسپهری بنغم شتافت و آن دو بر جیس اختر یگانه گیتی که ما سود بود دید
روان شدند و کار این دو ره سپر نیومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندی گشتند چنانچه فطر
بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند / آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زرباوی فره قاری نام قدیمی بنده
خویشتن را به تتبه فرستاد تا دختر او را مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت بر بند پس از
نشیب فره قاری و شیدوش از تتبه با زر کافی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم
چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از تتبه شیدوش را در وجه های خویشتن و پژوهش دیرین وطن و

پژوهش تجسس و تفحص را گویند ۱۲

دریافت انوز گوهر خود و طلب پویه کشور خیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر فرزند عای کیوان بعنصری کشور
و خانه آخشیجی پدر و مادر خرامیده بود پس از تن رستن کیوان با شاگردان او می نشست بیت همنشین تو
از تو به باید / تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم برآیضت برداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که آن را بیار
آناداوا و آه گویند بنازیمه صوت مطلق و هند اناهد سرایند چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان
دو ابرو داشتی که آن را بهندی تراتک گویند تا آنکه پیاپی پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس بتصور سیمان همی نمود
تا اصلان پیکر از وجه انگشتی سر انجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و وجود

شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر
که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپیده دمان با نگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی
ازین ظاهری جثه روان شدم با نوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشتم
ناسوت را گذاشته از ملک گذشته در ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد
جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش از گوارا غذای جسمانی بسا دوری
نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست
تا باربردار و بارهبر نشست را آراسته داشتی و گفتی جامهمندی ما بفروغ تائیدا ذر کیوان است تحقیر این مایه ناروا
و نپرداختن بدو نکوهیده و گزند مرا پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن
آشکار است شیدوش همین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش
اینیت اصلا نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی
کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی
و آنچه گفته آمد در اوّل چندان گرمی نمیکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گرمی او بسیار گرمی دیگران همان باشد
پیوسته فرمودی که در پیش دیده آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هرچیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست
پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی گر دیو و پری اگر فرشته سر رشته یکی است دهقان و بهار
و مزرع و کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش
در کشمیر ناخوش و رنجور شده و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار
مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود هرچند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این
رو بیت خواجه حافظ را میخواندی بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و زپی جانان
بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا بسر چشمه خورشید درخشان بروم روزی که ازین
سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر سعداست انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران
مودت اطوار رنجور بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجوریستم شما چرا
غمگین اید آنا خواستاران میشد که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته

پزشکی حکیم و طبیب را گویند

شتافته بموجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از وعمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها بر افراشت رو باسمان
که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر با دیگریم و اگر تنهاییم
بجنب قدم طفلک چندییم یکی قطره ایم از محیط وجود اگرچند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام
خدا یار سازم بدریای نور چون بانجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی گوید آن قطره شد به چشمه رو
آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت
پذیر آمد مودت ائینان بدین مضمون مویه گر شدند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با
سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی درو سخنهاست نامه گرد آورد در مرثیه
شیدوش گفته مثنوی وشش تا دیده من بر کرانه شد گر چشم خانه بود بسر رود خانه شد آرامگاه طایر
قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاده آزادگی بجست تن را بتن گذاشت
روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
از علمای صلحا آبادیانی که در داستان ادرسه دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد پس
اکنون جمعی که در مذاهب عیر یزدانیان یعنی عبرآبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آید هر چند این گروه هم پیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند
سترگ باز نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن سید
ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و ستاره بخت گیتی گشت دزدی بخانه او آمد محمد علی او را
دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام
یابی چون مایوس ماندی اکنون همراه من بیا پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود ببرد و رهنمونی کرد دزد
ازین مردمی از آن پیشه زشت درگذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
بهرام ابن فرهاد بمقصود رسیده او با نامر گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرازین فر را دریافتم چون مرا بدید
برخاست و در خور خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گستره امر بنشستن نمود مقارن اینحال
برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جاه همه زد اد

مهر اسپن
بمعنی [illegible] ن اسعد
در زبان سنسکی را
گویند کروه دون آن
فای [illegible] و خیرات
وران گذارند
۱۲

بر درویش است فرزانه رو بدیوار مصور گردد و گفت که ای پیکر بی روح بالا نشینی صوری کمال نیست و درویشان را
پایه است که جسد در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن دو دل من با من نشسته اند بدین شنودن
براه راست گرائیدم بسال هزار چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت   عاشور بیگ قراملو از معنوی نوازش
یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که
از هوش زند فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت
بدو راه نیابد و گفت نفس را اندرون برون نگاه دار آنمایه که توانی در و بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود و به معده
و یزدان یزدان بدین سان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم
و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چند گاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر
داری کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روی آوردن کار من
بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را نمود سراب می بینیم و او مردی بود
دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه پسند بودی
پذیرفتی و زیاده را الیسار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا گذرانیدی
و اصلا سؤال نکردی محمود بیگ یمین و یمین فرقه ایست از ترک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر آن
حکیم مذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش
خداداری فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار چهل و هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد
سگی مجروح پیش ... نالان یافت چون قوت جنبیدن در وندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را
فروخته خرج معالجه او نمود روزی همدرین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز
عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای
فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و از نیکو نهادان ... از این طایفه بپوئیه آئین
کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین
ناحیه خواندی و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در بانیون مشهور و معروف بودند زبان
فرقه اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند سوداگری میکردند

میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارت است بر زبان ایشان نمیرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که او را راه و دین حرف زدی بی آنکه آنکس فریفته او شدی و هر که او را دیدی دوستش
داشتی و هر جباری متکبر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی
که با ما آشنا بود از فرط تعصب بآزار او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چون
ملا سعید باو رسید بی تابانه دو دیده بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با او هم متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون
متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد
که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ آورد که مادر بداند اکنون بشنوید و اورج از مردم فرنگ است و بر
کیش نصاری امی بود و سامانی شگرف داشت با بیدری تابید و او را میل الصحبت درویشان بود و بسیار
دانش با این گروه مذاکره مینمود از راه یافتن بشمون پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری
برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را تسبیح خواند مادر زاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا
بلباس نمی گراید و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی
پیش او خوردنی و آشام چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد طینتی او را بزد چنانکه
اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون آن مجروح از ایشان جدا شد من که نامه نگارم بدو رسیدم
مرهم از رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندوهگینم که دست و مشت
آن مرد رنجه گشت امام قلی وارسته بیت خار در چشم شکست چه غم غم آن میخورم که خار شکست رام بهت
در هندوان اند و دانشمندان براهمه بنارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از هیود خویش دست باز داشته
بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب
نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش از اضطرار بگفته زنی که خود را
دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بر زانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت
از رستگانست از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را ایزدان
دانند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرموده شد و بهرام بهت او را چند کتری
که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرفت و جمعی کثیر بر بسری این دو تن از این طایفه کیش آزادی

پور فرشاد پذیرفتند و ساده هندی دارنده و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه
اند در هندوان مایه از طوایف امم را که بکیش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه بتطویل پذیرد از فرزانه
بهرام ابن فرشاد و از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد
العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بجوار او رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت
خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرد و ید نشان نیافت از
هستی غیر چون ن در همه جا جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد از این خود را
پژوهنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی آفتاب پرستی
و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند
که با استطاعت چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت و
و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و این طایفه این طریق
را آمیزه فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند
و راه مذهب او را ستایند و بد آنچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهند بنا بر اصل مذهب
خویش که بهر دین با عقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جدا کانه کیشان التماس پرداز شوند که آن را انکار نیز گویند
کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب خویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل نباید
و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد
آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نکزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد با هیچ ملتی بر بلی
و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین را
دوست دارند و عوام الناس را نیز نخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش
چه کار نکوهش پیشه حاسد است و از خویش با بیگانه در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکار نسازند
و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخریت و بیکار گرفته بار
گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و با آن خراسانی گفت تو دست از این مرد پیر باز دار
تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب بر آن متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت

پژوهنده
بمعنی بازپرس کننده
و تفحص نماینده و حکیم
و عاقل و خردمند
و بزرگ را نیز گویند
۱۲

آمیزه
بمعنی آمیخته است
و مباشرت و بمعنی
پیر و کهنه باشد و
ریش دو مویه است
۱۲

گرفت با ستمگر یدان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار ملال نکردم من باو گفتم که این ستم آئین چون
تو مؤبدی بهیربدی را آزرده ساخت جواب داد چه کند ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش
کشید چه پسر شان اوست و زر بمزد و رنیارد دار که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بکار میگردم من از او
سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت و هم از هیربد شاگرد که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیکاری پور فرشاد کردار نویس
دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به پیکاری ببازار فرستاد کنار
بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای
آن بنده گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش
داد ماه آب از او جدا شد و بعد از هفته از این واقعه پور فرشاد بحضور من گفت تا ماه آب کجاست پس سر بر
زانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و از این گونه بسا بار از این گروه دیده
محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی تخلص گوید بیت ره عشق بگوئین صلح کل کردیم تو خصم باش و ما دوستی
تماشا کن جلنوب بموضعی است از اعمال پنجاب نسخه از امیر فرهنگ که مسلک درویشان آبادیه است گذارد
بعد از این سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقمزده خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان آنست که نبشته آید اگر چه کیش زردشت برتری یافت از انیر تبا و طیات بدین آباد و کیومرث
و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانسته مایه و
پوئیه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما از دین کهن ننگ نیست
بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه رای آئین داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ
و آهوشنگ و هوشنگ واهوش همه آباد را گویند باید دانست که از متعال ملوک عجم را زیری کیا

مؤبد حکیم و دانشمند مغان را گویند ۱۲

هیربد خادم و خدمتگار آتشکده را گویند ۱۱ و قاضی و مفتی را نیز گویند ۱۲

نکوهیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند ۱۲

وهوشمندی تمام داده لاجرم تعلیم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان جهان از چندین هزار سال منصرف نبودند همه پیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سیوم این از کتاب دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و هیربد بسیار یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه ایست از مه آباد و آن را ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمانها ترجمه فریدون اتبین است و دیگر از بزرگمهر برای نوشیروان قباد و نخستین از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود یزدانیان که ایشان را سپاسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دوره مه آباد است و او را و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات کبت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض عام باریست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذرهای اینجهان تا جنبش یکبار موی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان پسند نبود دانستن واجب الوجود این جزویات را بسبیل کلیست

در بیان چهین سروشان نخستین رده در نامه وخشور بزرگ مه آباد که کار ایزد برتر از آواز زبانست و از شماری که در نشیب لاخ عنصری بدان پی برند بیرونست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطه او دیگران و هر ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی است جداگانه و چار گوهر نشیب چرخ مادر را چار فرشته پرورش داده است و چنین پیمگان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و قسمی را بفرمان نیکی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرو فرو فرون فرو وخشور است

در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی بر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده جسم و جسمانی نفسیست و از موالید سه گانه حیوان از انیر نفس مجرد است

در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشیمن چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است

در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که بلند مراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشین جمادات پایه اوّل دهگانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو با طی و امثال آن پایه سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر بختی و پایه چهارم از مردم برگزیدگان ایشان چون خسروان و

خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانندان و مجموع این مراتب را مینو سار و بهشت آباد یعنی فرودین فره گویند و درین پایها بازخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول می فرماید خاک جسد بگیرد ان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است چون ازین مراتب برتر شود بسیار یعنی فرازآباد است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون برفراز مهین سپهر برآید بوده مهین سروشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ در نامه آباد آمده که دوزخ زیر فلک ماه است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت و مهرهای بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم ناداری و بیمار و ناتوان و ناتوان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده سزا یابد و بی پاداش بد نماید بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد و راه بفردیگر نداند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند و با تن عنصری در ماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بر و فرو آیند و این پایه را چاه پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان و نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی نرسد و سیکه بجائی گراید که او را در آن شهر پایه می نبود دشوار پس خط این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و از این انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان بر سوی گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بتکدهای هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل و از افراد انسانی گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد ستارگان اند و از افراد انسان گزیده

نژاد پادشاه کسی به پایهٔ پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذرهوشنگ
والا پادشاهی نسزد و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد راست بر نهجی که نگاشته آید و در آن سخن استوا
وانه هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مهرداد خسروزادگی
با کاک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو باید از پدر فاضلتر و م
پدر از نیایل والد را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین نشاید تادیب فرماید عزیزی گفته بها ناعوض
ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نه و اگر خود را بزرگتر گیرد و پسر بر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجانی برسد که دیدهٔ
بیش نباشد و پادشاه را هندسه ناموره باید که دستور او باشد باقی هندسان و شمار آئینان فردست دیگ
شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند واقف بود
واو را همچنین کماشتگان باید و در هر سر سال از ده و قریهٔ مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد
آزاو یزاک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شد و سنده یعنی محرر و قا
و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و خبرکاران یعنی داروغگان و با هم دو استوار و دو
شده بنده و نیز دستور عمارت از تشخص است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار
پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه باید نخستین
پایهٔ نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایهٔ دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایهٔ سیوم آنکه با او صدها
بودند پایهٔ چهارم آنکه ده کانها با آنها باشند پایهٔ پنجم آنکه دو سه چهار پنج با و باشند و درین گروه هر ده تن را
سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند
و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند با رنگاری در درگاه بود
که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا ابنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و
استوار و پاسبانان تا رتبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه
خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود به پادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه
نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم هم را ستم
کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار

شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده‌اند و ریعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ ر و ریعنی شحنه و دریان
قاضی و شحنه یکی بودی چه به هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و ره ند یعنی انهائی که به خسرو خبر رسانند
از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعهٔ شهر را
بنوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساند او را باز خواست کنند همچنین اگر امیر با کهتران بدین نوع سلوک
کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه
یا رعیت را برای پادشاه نگاهدارد و آنرا کفایت نامند تا دیش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده
پیکر او را نویسند و چهرهٔ اسپ تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از کلشاهیان
هیچکس داغ نکرده چه آن به رو ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار
داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی
اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که آباده
یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج صد استانی گویند یعنی مال رضا که به
صد استافی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت
کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زینسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او باخبار فساد
زائد بی نبوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس را می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او
کردن نه پیچیدی چنانکه سردار صد هزار شاهی جهبول چون مردی بیگناه را الحشت جهبول یک کس فرستاد
تا ر یکه سترکان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بسیار است و جهلاد نام سپهبدی
که در عهد شاهی فریدون ابن ابتین این فرشاد ابن شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین را الحشت
شده بند پنهانی انکاری و نهانی قضیه را با پادشاه باز نمودند خسرو برای جهلاد نوشت که خلاف فرهنگ
آباد کردی جهلاد چون بر نامهٔ پادشاه اطلاع یافت سترکان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر جهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود در گذشتم
جهلاد نپسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر و تحسین ها
کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان مؤید بتائید الهی چنگیز خان مغول و شاه اسمعیل

صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن همی نهادند اما ملوک عجم دگر تن دلیری نکردندی تا بموجب
فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را
دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی
را طلب میدندی هرچه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب
زدن و بستن بزرگ زاده و فرومایه را حکم یکی میکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن تفتیش بلیغ
مینمودند و بسیار میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ زاد
گان برآئین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه هش و باش که حاضری و غایبی در باید
است در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده
روان دانند بهاد یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب خسته
بعرض رسانید که در ره بریدن همین مایه راه پسند کردن ستوده نیست بهاد شاه همه سپاه بر جا گذا
با سپهبد نوبر گفت برخیز ما و تو لختی بگردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افگنده در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند بهاد شاه فرمود بتاز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب
رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای سگ تو چون خود در رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره
سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی در خور
و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زر اندود و کلاه
میداشتند و گرد امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ
ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش
و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون لشکر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش
و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و
سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نگشتی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن
ببدنامی و خواری در دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجاه
رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان رشید قابل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند

میکردند چنانچه از زمان شاهی کلیو فهبول بزرگان ایشان بودند و چون شاهی خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن وزاد ابن شاهی کلیو گرکین ابن لاس را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد گرکین بیش از هزار سال ماند و در عهد شاهی آرای شاهی اردشیر مهبور گرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته باب نژاد پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت بر و مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان آبسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه قدر بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی از رسیده روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر و دست نیابد بدو رسانیدندی و بعد از و بزن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمهٔ پدریست پادشاه بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر روز میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردند و گفته شد که اکثر ایرا اسپان از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه از لطایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاهست و ما در ملک و چنین هر که زخمی بر داشتی نیکوئیها با و مینمودند و همچنین هر بزرگر و تجار از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و شده بندهای حاضر بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستانات خانقاهی : بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود در ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بسر پیشهٔ خود رفتی و پادشاهزادگان ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر شمار شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهر مرزبانی با هر خسرو همراه

باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا و چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی آگاه بوده و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نکو اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز کنند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند میگذاشتند و باقی و زیادتی را بزراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بیجد کسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از آن نرسی بپادشاه میرسیده باشد بتحقیق نپذیرفتی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و بآن روز هرگاه خواستی مظلوم بخبر و رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عایا شهنشاه برخوان نشستی و آنچه خواستندی بی واسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزشان که بر فراز نشستی و آنرا آتابار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بردر مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را ببوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بایستی که تخت یا پای را توانستی ببوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که آنرا مشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامهٔ آذر هوشنگ آمده یعنی به آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جای

جایز نیست و شده بندان همه کارها نوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر مادر خسرو بود برتری او را سزا است نه جفت و سالار بار و جادار درگاه نما یعنی لیساول و شحنه و شده
بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبودی بلکه نام اینها در رزستان پادشاه بسیار ببرند گو نشود و بنام
معین خوانده نشود و بی ضروری بآشکاری سوار نگردند که بدرون رود بسیار با زنان نشیند
و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن
جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانهٔ امراء دور و نزدیک یک پیره زنی
یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی متوکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نوشته
فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بیجرمی خواجه سرائی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت
این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو روند و در بار عام زنان
همهٔ شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آن روز که زنان آیند خسرو مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان
بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخوردی برای آنکه او پاسبانست
و پاسبان بیخود نسزد و بنا بسیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان بشراب و مسکرات
دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسرو زادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و بی ریش
نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب
بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را بتخصیص
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج
منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرامست بهر دوا ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند
که آزارنده بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان
دو سرا پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده نهاده و برز

وتیماری در سراها بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی و تیماری آنکسی است که از جانب پادشاه بچیان را
محافظت نماید چون خرد سال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی بهره زنان می آورده به پیرمردان
دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند بر شستن و دوختن و
صنایع دیگر و باسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مردان ماهر بودند و همه بسختی خو کرده و
رنج کشیده و بر جهانیان آشکار است که عرصه مملکت ایشان بسخت پهن و گشاده بود آنچه واقع شدی
از اعلام آن بنا بر قاعده مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضاجریان در مراحل و منازل
آبادیها یعنی قریها آباد کردندی و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند
گویند چون شده بند روز و برون آنچه سانح شدی بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی آن را
دیگر رسانیدی و راوند آن منزل برونده آبادیه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین
با مراکه پادشاه کسی را تعیین کردی تا بیکی از امرا آنچه پادشاه گفته از روی احتیاط تنها او رساند
و بدست کسی نسپردی و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند بر نشستی
تا بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوند امرا نیز بدرگاه خسرو میفرستادند اما نوندان پادشاه و امرا
قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه بپاداش میرسیدند و در آبادیها مردم برای پاس بودند
اگر بره مروی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهده بازپرس بر آمدندی و شده بندها با ایشان همراه
بودند آن را هوشنگ یعنی به آباد گویند برعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارده زیاده بر آن نگیرند بنابر آن
آئین را پاک گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جانسپار از اعتقادت چنان بود که هر که
پادشاه رضا دهد سود و دو سرا است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد است و کشته شدن در راه خسرو
خسروان ستوده و مردن را برامید رضای خسرو که بهشت مجسم است بر زندگی بیشتی نهادندی اما خسرو گیتی
که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و دربان
داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس با هم متفق میبودند دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می بودند
پس چون آن خسپیدگان برخواستندی بیداران می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی
مردم شب برفتندی اما بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم خفته یکروز بپاس رسیدی
چون مردم از پاس بر گردیدندی بعرض دودمان پادشاه نامه میکردند که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود

خود کله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دو عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در
لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر
حاجتی دامنگیرش بودی مدد میفرمودندی هرگز از زمین یعنی جاگیر و تقاضا ندادندی روزانه و ماهیانه روز
بروز ماه در ماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بیوجهی غایب بودی
بعد از ادب مزد پنهان یکپاس را از و کم گردندی نه همه روز و اگر ضروری دستوری کاری می جستی یافتی و زر تعیین
سفید بایستی خوشنودی نامهٔ مردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور آیین و شده بند تعلق
سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند به نظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان
حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و بیزدانیان آیین
در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمیگردیدند و در بیان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون
کسی مذنب بودی مقربان خسرو از نسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پسر بدر پدر و پدر به پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد بهوده نام پسری داشت پور دهقانی را کشت
جی آلاد پسر را از تن جدا داشت و جان سپاران پادشاه خود را العزت نام میبردند و در تعریف
و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و
برای جنگ افیال و شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می
نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست
و سباع نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمیگردانیدند و در جاهای دور میداشتند
و در مثل محل مذکور می بستند که تا آسیبی از آنجا بر نیابند نقل کنند که در عهد شیرادشاه یاسانی فیلی
از جایکه او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانان
و دربانان فیل مذکور را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته شنودن
مکروه است و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار
گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آن را می آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم
خدمتگاری بجای می آوردند و روز میدان سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می ایستادند و

وبهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمیکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست واین
ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه
میداشتند در روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه با شده بنده و
بیننده یعنی ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجانها نمیرفتند که مبادا دشمن بپریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و
تعمیر بقاع خیر حصه جدا می فرمود آنگاه بجز و کوشش مردمان را بهره مندمی ساخت بعد از آن بهر کدامی
از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حسنات
بمواجب این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ
و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آن را تدارک فرمودی بعد از ظفر بعجزه و مساکین و تجار و مسافر و همه
ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه صلاح اندخی
و امان جستی نکشتندی و نیازردندی این طایفه مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و
فرشته‌تنش و سروش منش و سپاسی و سهی دین و زناویل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تناویل دیوان
دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشتگان اند از زند بار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زند بار میکشند اگر در حقیقت چه
گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان
جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر از سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد
بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه روان کنی
پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت
هرچند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
گناه کار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند

بستند بدانگونه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک غرورش را برافراخت باید شراب نهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار میدیدند بسزا میرسانیدند اینچنین تجویزی در شراب خوردن فی الحقیقت برای بیماریست در عهد باستان بر آن ازمنه ابادتا یاسان آجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر بیمار که اطبا امر میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذرکیومرث تاپیشدادیان در اول ابداء لذت نهانی بشرب خمر بر گونهٔ فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند اما مست در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تالار بار می نشست و همچنین در روز کاه جلوس میفرمودند. و روز کاه محلی بود که چون شهنشاه از تالار بار برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رسیده سرکشیدند و مراد از بار دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان در درون و برون از پادشاه صادر میشد شده بنام آن را می نوشتند و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر نجر و باز نمودی چون مسافر داخل شهر شدی یا بشهر در آمدی احوال و اسباب او در الحضور شهود و ملبان و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیزی را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان بود که ستر کان و کردان راسته و میانه و چپه لشکر آراسته بهر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب وافر بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را بتدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا تندبارهٔ برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوبهای استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و آنگاه عوام لشکر بمیان میراندند از تندبارهٔ یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را شمرده نیکجا گرد آورده تلی مینمودند و اگر زنده بار در آن میان گشته می یا فتندی برگشته آن اجرای خشم میفرمودندی و تن او را با تندبار گشته داخل میکردند گویند در عهد یاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی کوری افکند پدر آن خیره سر چون نگریست به تیغ بید ریغ سر پسر از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن هما یون از شائیان در شکارگاه از شست فرنوشش نام پهلوانی تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو کشته شد

دم پیرش این نوش بر گفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ نشود و چون از جانور موذی رونده و پرنده و چرنده کشته شدی بفرمان خسرو و موبدی بالای آن تل بر رفته گفتی این جزای آنکه زندبار را کشد و پاداش فکندن بجایگاه اینست پس با جانوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر برای برانداختن تندبار داد که شما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که شما آسایش گذرانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله نکنید پس حیوانات زندبار را راه دادند تا بکوه و صحرا میشتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه خود بدین شکار میپرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولی عهد ساختی هر که از ان سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران را ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن ارد شیر ابن اراو شاه بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ شمشیر با کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آراد جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو میسپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بر خلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت نداده اند که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ راسپه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید کردانیده بود تا عروس مملکت را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم تمغه و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان

ایشان نبود و در کار و انسرا پاداش و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند و پیرو دستور نامه بهمه پادشاه میخواندی و در ایام شیر یغنه نکوش لشکر و رعایا بسر سانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و لهذا این قاعده را بجا می آوردند و بر شاگردان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید و جی آلاد و گفته هر کس پیشاپیش پادشاه برجا پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست آنکس سپردن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بود و هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هرجا ازین اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فروگذاشت کردند ندامت و پشیمانی ابار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت جز این بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخندگی گذرانیدند از فرونگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شایان قدیم که آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را نیز بدبسار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی برنخاست و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و طهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خطی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته تا آخر بر بازوی خود داشت اگرچه همه ایشان چنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زنده بار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه از او پرسید که از مرگ همی هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف فرمان فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت

و پند بر خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیف از شایسته بود و موافق پیمان فرهنگ و ستان پیوسته نادم می زیست
که چرا من بر خلاف امر کیخسرو روزی که لهراسپ را خسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آئین راستی بود
چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان زا هرچند مردم ترغیب بجنگ کردند نه
پسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرمود و آخر بسر
التفات آمده گذاشت و لیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار
شد بر دار کشید و بنابر آن نیز پسرش نگشت و اطاعت ننمود و پسرش مرام قباد پدر نوشیروان را
مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بر آن
در راه ایشان بسیار مذکور است **چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان**
و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید
ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود
نخواندی اما مرتاض و دانا بود و بد و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را بشنیدند تا بتدریج جمعی
بسر خود آز اکیشی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و
ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد تا آنکه ز نور حق مکحل باشد
جز ذات وی او هر چه ببیند اندر عالم نقش دوم و دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان
و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون از آن نه و این معنی را شاه جمشید
برای آبتین تقریر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه
چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و
پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج از او وجود نباشد
پس هستی گیتی چنین است و آباد و یان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه
برین رفته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است و در
نامها پرداخته اند و آشهر آن اندرز جمشید است با آبتین که فرهنگ دستور کرده آورده و شنیده

وشیده وسهراب ومیزان وجشاسپ که بعنوان سوداگری باشیدوش ابن انوشش همه خربود ندیگانه بین اند
**پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن هیرادیان است** هیراد در لغت وهم وپندار را
گویند وایشان برچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا جری گردی
وکیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک وانجم ومجرّدات هستند واین طایفه را فرتوشیه
گویند وبعد ازو فرشیدیه اند وفرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک وانجم هم خیال است وجود
ندارد مگر مجرّدات وازین پس فرایرجیه اند وفرایرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را
نیز وجود نیست یعنی عقول ونفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید ودیگر فرهمندیه اند وفرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی
موجود باشد داند که عناصر وافلاک وانجم وعقول ونفوس حق است وواجب الوجودی که میگویند
هستی پذیر نشد وما از وهم گمان بریم که او هست ویقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست ای ابن المعنی وبظاهر حرفی است بازیچه کفر ودین بطفلان تن
بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است اورا گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد مصراع نتوان
با آفتاب توان دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است وایشان اکنون با مسلمانان
درآمیخته اند ودر لباس مؤمنان بسر برند وبر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیان این گروه که در
عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته وحکایات ودلایل ومستشهدات موافق مطلب
خویش آورده واین کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای وبزرگی جبروت ووسعت ملکوت وبهشت ودوزخ وصراط
وحشر ونشر وسؤال وجواب ولقاء الله ونفی رؤیت وقدم وحدوث عالم همه درین کیش درست
بود چه این همه بر وهم مالکان هستی وهمی انکار کرد ونبا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهند دید در اثبات
کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل
اند وخود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمّا بانسانست وگویا ومخاطب افتد جوهریست مجرّد
که پیوند دارد به بدن پیوند تدبیر وتصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید واین طایفه
را باوجود این قول در قدم وحدوث نفس خود اختلافیست وهمچنین چند طایفه انکار تجرّد نفس ناطقه

گرد آمده‌اند و بر خلاف هم سخنها گفته‌اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نیز رد
کسی خورده‌اند مگر آنکه چنین نباشد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط‌انگیز آورده از آن جمله است که
سمرادی‌ای با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون اشنود هنگام صحبت
اسب سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجا است
پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته
گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده
لجام بر دهن پرستار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بدو میزد پرستار می‌نالید که این کدام آئین است سمرادی
میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می‌پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد
در نامه دیگر دیده شد که سمرادی‌ای دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست
با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خود داشت بجای شراب آب پیمود سمرادی
گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست
گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته
زر نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد و جفت چون او را خیال دید گفت قدح
را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان می‌زدی زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه که
گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت‌گذار
دیده نخست کامجوی که این دو بیت فرایج از او نبشته آمد بیت جهان دانی همه سمواد باشد تو را گر فر
یزدان داد باشد رسم ار داست گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد و سمراد و سمواد و هم را گویند اسمعیل
صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگر چه دور از فهم است
ادراکش کن وگرنه بر تو رحم است عالم وهم است و هم وهم و وهم بود این است که وهم گفته‌ام هم وهم است
دوم نیکخوی که از وسمراد نامه کامکار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار تاجری روزگار
میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در وا رسیدن عقیده
خداشیان** و این گروه تابع خداداد اند او مؤبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت

کفت عقول ونفوس مجرده وکواکب وسموات مقرب ایزدند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر بحق باشند
شرف رتبت زیاده دارند باین سبب هیچکدام از مجرد و مادی را بایلچی ورساننده مطلب نتوان شمرد وحاجت
برسول نباشد زیراکه چون بواسطه توسل حسی حق را بدآید وجز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و شش این
گروه کاموس وفرتوش که تاجر بودند دیده شد **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان**
وپیشوای این فرقه رادکوه است از پردلان باشکوه کردی شیراوژن بوده باشکوه کاری وکم آزاری فره
دانائی انباز داشت ودر اواخر دولت جمشید ودر اوایل تسلط ضحاک خداوند آب وجاه گشت او گوید
که ایزد عبارت از آفتاب زیراکه فیض او شامل جمیع موجودات است وفلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی
افلاک سبعه است منزل اوست چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد
مع هذا فیض او علی التسویه بسایر اجرام برین وفرودین میرسد ودل که سلطان بدن است درمیانه سینه
قرار گرفته وهمچنین سلاطین نامدار را عادت وآداب است که دار السلطنت را درمیانه ولایات خود
خود قرار دهند تا فیض وسیاست ایشان بهمگنان برابر رسیده باشد ودرین معنی آسایش خلایق وانتظام
رعایا است وروح افلاک وکواکب وموالید از روح آفتابست وجسم ایشان بنور جسم او معاد نیکان با وی یا
بکواکب دیگر که مقربان آن حضرتند باشد وگناهکاران در عالم عنصری باز مانند ونهانی این کیش را بیاران
آشکارا کرده ودر عهد ضحاک بی بیم سخن راندند این فرقه هرمزد وتیره کیش را که در اکثر هنرها دانا وپرهیزکار ودور
از آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و دو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پندی نامه نگار
دریافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان** شیدرنگ پهلوانی
بود از ایران ودر برز وسرو سرکش رزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود واز آزار خلایق برکران
در اواسط حکومت ضحاک سرکشید واژدهادوش او را بنواخت وشیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته
شد وخواندی پیروان او بسیار شدند واو گوید خوی ومنش خداست یعنی طبیعت ایزد است وبر آئین
او حال مردمان وجانوران دیگر مانند گیاهاست چون بریزند وباز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر
ازین فرقه بود ودر سال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت نامه نگار **نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان**
پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک با شاگردان خویش گفتی ایزد متعال
عبارت از آتش است واز اشتعال او ستارگان پدید گشتند واز دود آسمانها چون آتش گرم وخشک

است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد
و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژوه و جهان نورد دو تن
بودند از پیکریه کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه
و نهم در گجرات من اعمال پنجاب دو را دریافت و بهمین نظر در اظهار آئین میلانیان میلان مردی
بود از سپاهیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و انبوهی را بکیش خویش خوانده و عقیدهٔ او آنست که موجود
حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب
و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید و او
مصوری بود در رنگ فرهنگ بهزاد و دست مانی جنگ و بیک شهر آرام نگردی در کشمیر بسال هزار
چهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان
آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور و در اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بدربانی و باره داری بفرمان
دهاک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان این مردم بود در کمانداری
و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاه گری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و به نیکوئی
اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانهٔ شیدوش دریافت و میلاد نیز ازین فرقه
بود و در نویسندگی عبارت تمام داشت و نزد دانشمندان منزلت و لیاقت در داستان سرائی و قصه خوانی
و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت دوازدهمین نظر از کتاب دبستان
در مذهب شیدابیان شیداب پزشکی بود دروشناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر
دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته
شد موالید آشکار گشت و مهران پزشک ازین طایفه بود گرد آورنامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور
تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر میبرد و خداوند سامانست در
لاهور با او ملاقات شد و هم درین سال در لاهور با جوان اشیر نامی که خط نستعلیق مینویسد و از دارستان
شیدابیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان آخش موبدی پارسی

وش
قصه و حصار [illegible]
گویند و بعضی زشت
بد و بدخوی هم باشد
خشم و قهر هم بست

آخشیجان ضدان و نقیضان و هر یک از عناصر اربعه را گویند ۱۲

ذو ذنابه ستاره دنباله دار را گویند ۱۲

آخش نام موبدی بود که در اواخر صفحا اختراع مذهب کرده ۱۲

پارسی نژاد بود دانا و برآفریدگان ایزد مهربان معاصر باشید اب عقایدی که مذکور گردد و میان آورد
و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایه آخشیجان خداست آنچه گویند خدا دید فی نفسه اشاره
بمادهٔ عنصری است چه او نیز بی پیکر بنظر در نیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا فانیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند
و ماده بر حال خویش باقیست و آفتاب تملع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذو ذنابه و
غیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بالباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه
نگاشته ازو شنیده و از نامه آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را از آباد نام و نزد این طایفه که بعد از ادیان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست گر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان انو هم باشد گیاه شده
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد بهشت اما جز خوردن و آمدن پوشیدنی و
نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حتی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد انا و اضغان
این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جاندار بر کنار نند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد
پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکی است و نشان
از آمیزش بهم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای
بیرون آمده باز بدرون رود و نکوهیده بود یکی ازین مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر می شوی
پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه آنها محرم اند با دیگری
آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر کسی از اینها بهم رسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن
غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که
باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهر دار بود دو از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری شاید
و الا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است مارد اینست و نزد
ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار داد یکی از

و نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی نجس است مایهٔ تن منی است چون تر شد نجس تر گردد و با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عادات بهم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا قبیح ندانند و جهلا بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این کسی بعقل خدا داد رجوع کنند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با هل اسلام آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه کرند و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرقند و موطن گبران دور و نجوم چهار دهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات علی علیهم ابداع فرموده بود این اشارت است بعقل اوّل چه عقل اوّل درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند و این را گمان مند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقهٔ زردشت پرتوی است از خرد نخست چه کمالات زردشت همه فروعی از آن درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گویند که پدر زردشت را گاوی بود که بچراگاه صبح برون شدی قضارا روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک [illegible] الم و لذّت ندارد لیکن اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زراتشت بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس نشایستی گویند در آن روزگار مردی بود پور شسب بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آسمِ عفیفه از تخمهٔ فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه

سروش فرشته را گویند ۱۲

٩

زردشت بکنار آب اندر سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت بهمدران روز
بهمن که بزرگ ترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام
پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل
من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا بنیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سؤال
کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و ازین انجمن
دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت زردشت را چو پرستار بود و فرشتگان بیامدند
زردشت را گرم پرسیدند و بهم دیگر نمودند تا گرامی نور اسفنتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان
و تن ترسناک نماز نیاز آموذ برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن به
پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن
بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی
بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت است
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودانند بر آمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا مسافرت و غربت فرو فتاده است و چون بجذبه بهمن
و خرد بالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از داور پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی راد و کریم باشد و براستی زه سپر و از کاستی چشم پوشید سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور
و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در
سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سر از حکم کشیده بود ایشان
سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و آن

دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان شنوان و از آهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد گا

جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید آوردن راه نونو یعنی حادث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و

همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم

و بد کردن نفرمایم و بشر رضا ندهیم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار آهرمن است و خیل آهرمنی

که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جا و دان داشتن بر من واجب است و بیهوده بر بد کردن من

گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت

پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز

هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته بر خروشید که

از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زردشت آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده

دید بفرمان یزدان از آن گذشت بر تنش گزندی نیامد دگر روی بگداخته بسی بر سینه لی کیتیه سیم گونه اش

ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام

پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داور بازردشت فرمود انکه در آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم بباید

گفتن هر کس که از دین بهی برگردد و باهرمن بگرود از آنکو نه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجرم

بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو رسید رنج و افسرده تر امضرت نیامد نشان آنست که قومی

بفرمان آهرمن از دین سر بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان دل

میان بر بندد **بیت** دل مردم اندر گمانی بود ٭ پس ایزدی داوری نشانی بود ٭ با مداد و ربا و مار سفند

دهد هر کسی راز هر گونه بند پس آن روی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و بدیدن این معجز مردم از دل

و جان راه راست گیرند پس از این زردشت از داد گر درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند

و قبلهٔ ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن روشن و فروغمند است در

هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی

نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم پدیدار شد **بیت** هر آنجا که باشی ز هر دو سرای

نه بی نور هرگز نپرداخته جای پس زردشت اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسپ شاه خواهی

تا بدین دستگاه یابد و بد و گوی تا مرا نیکو داند بیدا دگر مر اکسی نخوانند و موبدان و همه مردم را بگوی تا

تا از وی جادو گناه کم سر زند پس زرتشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته
از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفندانست پذیره شد و گفت گوسفندان
و رمهٔ ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا اینها را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره
و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که ازینها سود مردم راست مصرع همیدون نشاید باسراف کشت
و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خوار مشمار و به برنا و پیر
باز گوی تا اطاعت کنند زرتشت از او در پذیرفت موبد سروش گفتی بزه دانایان گویند که چون بهمن چارپایان
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که بهیمه نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده ثمر و پرستاری
این باشد دوم آنکه در پیری باز او جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن زنده را
جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن درینجا یعنی
آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است یکبار
دست از و نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب بهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفندار دی
بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم
بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او
بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیاز مند اند و او از خلایق جز هیزم نمی جوید بیت
زمرگ و ز پیری نترسد تنش چو هیزم نهادی بپیرامنش چون حقیقت نمایان این عطریات بر افروزی دماغ
انجمن معطر سازد از بوی ناخوش جهان رهاند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم
و هر کس سر از پند و نصیحت ما بپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از و در گذشت
شهریور امشاسفند پیش آمده بزرتشت گفت چون از بهر این جهان فرو دین خرامی بمردمان بگوی که اسلحه را
روشن و فسان کشیده و پیراسته آماده دارند و روز جنگ جای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری
نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و
پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد بآباد کردن زمین
چون زرتشت از آنجا روی برگاشت خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبهارا از آب روان و رود و کاریز و جویبار
و چاه و جز آن همه را بتو سپردم بمردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور وزو تازه باشد همه بوم و بر

شهریور نام ملکی است ۱۲

مردار ازو دور دارند چون و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد
پیش آمده باز رتشت گفت که اورمزدا که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکند و از جای نکند مقصح کرد
راحت مردم و چارپایست ولی دخشور خدا موبدان بکبر دکشور فرستد و در هر شهری دانائی را بگمارد
تا ازین سخنها مردم خبر دهند و اوستا دانند کشتی را که نشان بهدینی و دینداریست بر میان بندند و
بکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان
به که پاکیزه دارندشان ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک باز رتشت سخن
راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خداوند متعال بی توسط ملایکه با زرتشت حرف
زد از همه هستی با او وا نمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و
دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش باز رتشت گفت که اوستا و زند
را نهفته بیدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را شناسی از ینها برگردی زرتشت این گفتار شنید
یکی در از استا و زند یا وند آن نامه بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت
در نامهٔ جهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم دعا
کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهدهٔ آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زراتشت بهرام
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو
راه جست تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و برافراز ایشان
دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان از بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح
بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون

دخشور
پیغمبر را گویند

دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره تر دمی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بر درید بچه را از وی کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر بر وی گرد آمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت بانگ بر آمده گفت و اداریار هست میندیش لاجرم لب فرو بست همانگاه درخشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر دریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ ایزدی داد گر کتاب را نبوی ددان انداخت همگی از آن خانه برون فرستند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند و آنجوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب بر خواست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبّر پاسخ داد که بدین پور هور دار جهان از نام تو پرشود بر و زایچهٔ طالع خود را بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبّر در آن تأمّل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خندید تأمّل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود چون بمهد هستی خرامد زراتشت نام نامی او باشد دشمنان او نیت کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سر انجام فیروز شادان شوی بابن پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که باز دارندهٔ بد بهاست از زرتشت و آن نبشته که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سه دد که مانند عبارت از دشمن قوی باشند که بدبستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار بر افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکار کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سرپیچیدن از وی کاش من در آنزمان که او مبعوث شود بودمی تا مراسم جان سپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با معبّر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدت آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب بازگفت و این مژده را با تیر سپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازهٔ خندهٔ او را زنان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پورشسب بیت بدل گفت کاین فرهٔ ایزدیست جز این هر که از مادر

هور: از نامهای آفتاب عالمتاب و بخشنده و طالع را نیز گویند و نام ستارهٔ ایست که هر هزار سال یکبار طلوع کند ۱۲

آید که بیت  پس او را زرتشت نام کردند  مصرع  درست آمد از خواب گوی آن سخن  و زنان از خندهٔ زرتشت رشک بردند
و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دورانسرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی
و از ظهور زراتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی براندازد لاجرم
شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک کرداند دستش
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه بیرون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی
نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه نفط و گوگرد اندود و را آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن
افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن با یزدی یاوری  بیت  همان آتش تیز چون آب شد
بدو در زراتشت در خواب شد  ۱۲  مادر زراتشت پس آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان
بخانه برد پس از بهی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با نیروی فرهومند
گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته با ایستاد بر نگاه که بد افسونگر آیدی او را بشاخ راندی
چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد
چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند
انداختند به یزدانی تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت ایستاده داد پاس داد دغدویه بعد از تعب
بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دورانسرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند
و زردشت را آنجا بیفگندند تا از کین بدرند چون شب ابنوه گرگان بآرامجا باز گشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند
و طفلی گریان یافتند همه بیکروه بسوی او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان
او فرو دوخته شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش
از کوهسار آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان و
پژوهان بدان سهمگین جا رسیده والا پسر را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه
بشنیدند اندوهگین گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پرتروش دیوان
پروش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرازدست
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جای سیر اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری

پژوهه
یعنی تفحص و باز جو
ست و بازجستن
و جوینده و طالب
باشد ۱۲

پیمبری فرستد داد گرشاهی بدین یاور او گردد پی جادوان و دیوان ازین زمین بریده شود پدر زرتشت
از پتروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آینده مارا خبر ده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پتر
وش گفت پور تو زرتشت سرور شود چه همه سعید گردون یاور او بینند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان
یزدان را براستی رهبری فرماید و ژند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او در آید
پس ازین شده پور شسپ خرم گشت در آن روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانه پور شسپ آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پور شسپ آن استاد
بیداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پتروش و دوران سرون
بخانه او آمدند بافسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زرتشت بیزدانی
یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زرتشت
بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پتروش جادوی را دارو ها فراز آورده به
ستی آغشته ببالین زرتشت شد گفت خوردن این دارو تراتن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن
ضمیر بدانست آن دارو زوسنده بر خاک ریخته از کار به آغشتن با دارو و منی خبر داد و گفت بیت
مگر تو دگرگونه پوشی سلب ترا باز گوییم من ای پرشغب نشان تو بر من دهد ایزدای که گیتی بفرمان او شد
بپایا لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان گشته برکفتند گویند در آن روزگار جز جادوئی هنر آیین نشمردندی
و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری از ابلیس فرا گرفتندی بیت سگو دند مردم دیو نا
پاک را چنان چون کنون ایزد پاک را و پور شسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دعوتان
سرون و پوران تروش دمانند ایشان تنی چند از جادوان بضیافت خوانده داد تکلف داد چون از خوان
پرداخته شد با پوران تروش که میر جادوان بود گفت که انگرم پیرنگی سازکه بدان دلشاد و گردن فراز گردیم
و امروز همه ساحران از ذات شریف تو پیراست زرتشت از استماع این بر آشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز
برگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد پتروش از آن سخن بر آشفت و با
زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت زبرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند
کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو بمردم باز گوییم تا بیفروغ
گردی چه تو مقدار و از من بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد نام مبیناد هرگز دولت هیچ کام زرتشت

بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گوئی خود از نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات در
باره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم بلیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر
حاضران و جادوان از آن خرد و بزرگ خرد و خیره مانند پوران تور و ششم خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافتند
شب بیمار گشته و بیوستگانش در تیمار باو بداد جزا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای
جهان نبست و دنیا و دینویرا سنگ و مقدار ننهاد از غضب و شهوت دور هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری
یزدان کوشیده هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بلینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی
لاجرم بنهایت بامانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت
بسود باتنی چند از مرد و زن و از خویش و پیوندان با یاران گرائیده در راه تا بلبی رسید که کشتی نداشت چون زنان از بهر
شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بخصوص همراهان از آب بیندیشید ولاجرم پیش داد ار بنالید
و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن با مر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچکی
تر نگشت در انجام سفندار مذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسر حد ایران در آمد در آن روز کار ایران
انجمنی بود سترگ که که و مه بدان گرد آمدندی زردشت بدانسو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل فرو آمید
بروشن روان در خواب دید که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و
بهر ران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم کردیدند
گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون باز گردد تا دین بهی آشکارا
سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر ویژه خاش جویند و ازین حال سپید و مه که فرشته اند خادمان یزدان
آگه شود بدین بهی بگروند و زین پذیرای استا و ژند تا باواز بلند بخوانند آنگاه دیوان و جادوان برمند و گریزان
شوند بعد از دریافت تعبیر بخشش گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اردیبهشت
رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن و کشیده که ورا وستا نام آن دائتی است
رسید خود را به یزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد
بعد ازین تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارت است
که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که بهدین مبعوث بگردد دوم ره از
هشیدر سیوم بار از هشیدر ماه چهارم مرتبه از سر سانش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت

که و مه
بمعنی کوچک و بزرگ باشند
گشن
بمعنی انبوه بسیار باشد ۱۲

استا و ژند
تفسیر کتاب زند است
و ان کتاب مغان باشد ۱۲

گر چون زرتشت بمجلس گشتاسپ در آمد و رخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرفی ظاهر نشد پس بخسپید و بفرمود تا روی گداخته چهار نوبت بر سینهٔ او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد نزرتشت را بهرام گوید خسرو ایران مقدار و خشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند از وصف فیلسوفان برتر بیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکارا ساخت حکما و فضلا از راست و چپ برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم باز گشتند گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظرهٔ زرتشت عاجز باز ماندند پس دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون حسین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور داد را پیش خواند برای بهین از علوم و اخبار از و استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و فیلسوفان تنگدل بسرای باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور داد از بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش داد ار تا بامداد باز نایستاد در روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ و خشور داد ار را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زرتشت یکایک را جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خوی و عادت خود در نیایش داور ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت بدین شرط هر یک بسوی خانه رفت و ز اندیشه یکتن در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زرتشت نیز با انجمن رسید و حکما و علما هر چند بهم نشستی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زرتشت را جا دادند بعد از این وخشور داد ار زبان بر گشاد و بگشتاسپ گفت من فرستادهٔ خدایم خدائی که

آسمان و زمین و ستارگان را آفریده و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید
که شهریاران پرستار تو گشتند مرا زد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت ایزد این داده
مرا این فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا تمتع کامکار گردی از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی داور
از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ بر گفته دیو کار
ازین پس بفرمان من گوش دار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین را
بگسترانیم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب استا شنودن این بعد ازین دیو و جادو نبینی
و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود
ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در انساعت چنانچه باید پسند نیامد
پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این تعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و استا برسم و تو بخانه
خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرمود شاه حکما رنجور برون آمدند و در پی کشتن زر
دشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و
موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش
زردشت نهاده در را ببستند و کلید را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز ازو پیمان ستدند
زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و استا
است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این زند و استا سراسر جادوی است
و این مرد جادوپرست به نیروی نیرنگ دل ترا رام کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو مکن
گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته جستجو کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و
گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کرده فیلسوفان ناخن و
موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادوکار رشت وخشور یزدان خیره بماند بشاه
گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواندند دربان گفت در خانه را زرتشت
ببست و باد را در و گذر نبود شهنشاه برآشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند و در

ودر بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و ژند را بینداخت و زرتشت را بقید بزندان فرستاد
حاجبی را بدو بگماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس نیکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و
حاجب یکنان و کوزهٔ آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم
باسپ سیاه در رزم شهنشاه بدو نشستی بیت چو بر پشت او بزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز
آمدی سپیده دمی مهتر دنگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده
دید شتابان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و
حکما و علما را بخواند و از چاره ها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دلتنگی آرزو
چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زرتشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام
گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد
بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب
را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت بعد از
غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را بازگفت
فرمود بیت اگر زانکه بیشبهه پیغمبری مرین اسپ را با صلاح آوری زرتشت گفت هرگاه جهان
کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار بنگری فرمود بپذیرفتم آن کدامست
گفت ببالین اسپ سیاه همه را بسر آییم چون ببالین اسپ آمدند باشهریار زردشت گفت که زبان را با دل
یکی سازد و بزبان آرد و بدل گرود بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو بپذیرفت
پیغمبر وخشور یزدان پیش دادار بنالید و بر راست اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد
و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان
کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ
ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و اطمینی با من به نزد بانوی
بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو بپذیرفت چون زرتشت مشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون
گفت ای بانوی بانوان از دل ترا ایزد دان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستهٔ
یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بدر آی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان

باره
دیوار قلعه و حصار را نیز گویند ۱۲

دژم
افسرده و اندوهگین را گویند ۱۲

گویند ازین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین پادشاه گفت ای جادوگر اکنون
دربانرا طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربانرا
بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از
رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را نه بدار کرد زردشت
دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و باره ره نورد برپای خواست خسرو
ایران سر و روی زردشت را بوسیده سوی تخت برد و برخود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای وخشور
را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسپ شاه و بعد برادر گشتاسپ بیمار چنان شد که طبیبان
از چاره دست کشیدند و به چاره زردشت شفا یافته ایمان آورد زردشت بهرام گوید روزی زردشت نزد
شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر درخواهد نخست که پایه خود را
در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کارگر نکند تا دین به را آشکار گردانم سیوم آنکه نیک و بد
را از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من این هر چهار آرزوی
را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید گزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر کسی
برگزین که تا من بخواهم ز داد آفرین نبخشد بیک کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو بپذیرفت
نماز شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش کنان بازخفت یزدان در واقعه اش
نمود که بپذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر کار آمد و بعد از لمحهٔ دربان شاه
تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهیب بر در اند مصرع ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه
از زردشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبزپوش تمام اسلحه شکوهمند
بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت
سیوم آذر خرداد چهارم آذر گشتاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستادهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زردشت
پیغمبر منست او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهی و زردشت را
هر زمان دردسر مده و چون انو مراد یابی از فرمان او سرمپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات
بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت
بیت منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند

شنیدند بازگشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پورش کرد مشنوی کم فرمان توهست
بر جان من روان همچو فرزند یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذو الجلال
و خشنودی یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود
تا برای یشتن درون یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا بوستاو زند
یشت یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می شیشته بگشتاسپ شاه دادند بمجرد خوردن بیهوش شد و سه
روز برنخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به بشوتن از آن شیر شیشته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج
مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از شیشه بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روز هر چه
که او بود از ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن شیشه نار یک دانه باسپندیار داد چون
بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسرو بیدار
گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت
تا دین به پذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند بر خواند شنیدن آن
دیوان گریزان شدند و زیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت آذر
پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند ذکر اندرز زردشت مر
شاه و دیگران را پس زردشت پیغمبر بگشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و زان
سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین
خرم شو و پس از گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی بد و بدوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود
و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را براه راست آری چه اشو یعنی راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا
فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگردید بر آئین اهرمن شوید دوزخ ماوای
و دیگر برهان زرتشت و معجز او شما را در راستی دین و دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جست آخرن

وفرزند وپیوند از خویش بیگانه دید وایمانرا دریافت که ملوک وفقیر براو یکیست ودیگر انفرموده واجازت نداد
که شفیع شما باشم وگناه شمارا درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار بدکاریست وجز دادن او نزین داری وفرمود
بگفتار وکردار امید دارید بیت بگفتار کردار دار داشر همان هرکه کارند آن بدروند درقرآن مجید هم ازین
معنی خبر میدهد یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰئِکَةُ صَفًّا لَا یَتَکَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا ودرجای دیگر فرماید اِنَّكَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ
مَنْ یَّشَآءُ ودر حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا ع فرمود یَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّكِلِیْ اَنْتِ بِنْتُ
مُحَمَّدٍ اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ ودیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده ام درجهان کسی از فصحا وبلغا وعلما وحکما چنین
سخن نیارد وگفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ ودیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر دادند مگر زردشت
که در زند واستا تمام از نیک وبد تا رستخیز هرچه شود باز نموده شاه نظم زشاهان باکیش یاد دین داد
نموده است تا یک یک چو خواهی بیاد همه نام ایشان بگو راست یاد زگفتار وکردار وبنیاد وداد ودیگر پیغمبری
نزد یزدان آفرین برشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد بیت بدینداد
گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش ودیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در دوزخ
جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رسند درمیان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادگانیست
اما غیر به دنیایان گویند ونامه نگار ازموبد ترر که نوساری من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت در
ولایتی که ارس شهر ریست موبدی از اوستا وزند برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان یزدان زردشت
پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من فرو بندد تا بمن ناید داد گر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نه پسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد بی
هوش شد چنانکه خفته خواب نگرد هر راز هستی وارسید واز نیک وبد بودنی دریافت بدید ودانست
که هر گوسفند موی چنداست ودرخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان پاک ازو پرسید که چه دیدی گفت
ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن وبسیاری خداوندان
سیم وزر را که درپرستاری دادگر بودند وشاکر در بهشت برین یافتم وبسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند
در دوزخ دیدم وبسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم ودیگر درخت دیدم با هفت

با هفت شاخ که همه جا سایهٔ او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم رویین
و پنجم از ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته داور گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت
و هفت ره ستور شش هزار و بود از گردش سپهر اوّل زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه ایست که بحضرت
من رسیدی و پیغمبری یافتی دوّم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان
شوند سیوم شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست نظم کسی کو بد آنگه نه بردین بود ازان پاک دینانش
نفرین بود شوند انیز ما نمایه بس روزگار بگیتی پراکنده و تار و مار چهارم شاخ رویین عبارت از عهد اردشیر
ابن ساسانست که جهان را بدین بیارایدمی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و رویی
برسینهٔ آذرباد گذارند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از او
بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شاد خوار بود اهرمن زین متبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست
که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند امّا بدین زیان بیار درسانید و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بسر آید و پادشاهی بدکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی
سیاه پوش درویش آزاری نام و ننگ و هنر باشور و شر دست مکار و زراق و محیل صبر بیدل انگبینی زبان
دارج نان و نمک ناسپاس دروغگوی کرامیدار و کاست سرای نواز راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکده ها را
نخلل آرند و روان ایرانیان بدین شان گروند دخت و پسر آزادگان بدست آنگروه افتد و پور نیکان
و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند بیت کسی را بود در زدشان قدر و
جاه که جز سوی کین نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران بهنگام
نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد
سست و بدبهم رسند بیت بکاهد تک اسپ و زور سوار نماند هنر در تن کاوکار مردم کستی
بند نهان شوند و بی عزّت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندارمذ برگشاید دهان
برون افکند گنجهای نهان زنزکان سپاهی بدکار از هند بایران آید و از تهران تخت و تاج بستانند ای زردشت
اینحال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری
کنند چنین پاسخ یافت که دیگرباره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام ضحّاک و افراسیاب
ندیده اند چون هزاره بانجام رسد بهدینان با هنر نیابی بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند بسم ستوریش

ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان کسی
خواستار دین نباشد و پر سیاه جامه کی شکست یابد دادار گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان
سیاه آشکار کردد سپاهی از روم در رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از ستم و تجار تباه شود و
زمین لرزها بهم رسد و مرزها ویران کردد و ترک و روم و عرب درهم افتند مرز توران از ترک و تازی
و هندی ویران شود و آذر از ابد شخوار کر یعنی کوهی بر بندد از تاختن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر
گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز شود و یاری زند کافی تباه بسازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین
پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را
باستان پذیرد و شاهی باشد هند و چین از تخمه کیان او را پوری بهرام نام بها وند لقب باشد که گروهیش
شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم
بگذرد و چون بیست و یکساله شود با لشکران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر
هند و چین با ایران آید پس در دشخوار کر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و یاری
ایران شود بیت زکشتی دوال و زروم و فرنگ ز دیو سیه پوش کرک دورنگ سه جنگ عظیم
شود که پارس جای ماتم کردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار
هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی کنگ دژ
سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکوکار بیاید و یشت کند و اهرمن جنگ پشوتن
را سازد چون آواز یا وخت و ستاوت زند از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران بر هند پس شاه بهرام نام
صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق و اوقات بگسترند و تخمه بدان بر افتد پشوتن چون
کار پیراسته ببیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک
نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است ایتا اهو وریو
اتار نوشش و نادر را بزبان تازی بر قسطال گویند و پارسی فوارسیجان و آن نسک است در بیان نجوم
و بروج و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشتاد چید هچا
ونگهویش دزدا منکهو سیتنانام انکهیش مزداو خشترمچا اهرا آیم دهگوبیو واستارم در
زند جمیع علوم هست اما بعضی برمز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران

هرمز
نام ستاره برجیس که آن را بتازی مشتری گویند و فرشته و هرمز یعنی روز اول هر ماه شمسی و نام پسر بهمن ابن اسفندیار است

دژ
یعنی قلعه و زشت و بد باشد ۱۲

باستان
کهنه و گذشته و قدیم را گویند ۱۲

آبان ماه روز باد
یعنی بیست و دوم ماه شمسی ۱۲

پشوتن
بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام او بوزینه هم آمده که بیمون باشد ۱۲

یشت
یعنی دعا ۱۲

ود دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان
رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی
در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان
مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن
مانع گشت و بفرمودهٔ شاه بهر مناظرهٔ زردشت بایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک نسک از اشنو و ترجمهٔ آنرا دریاب پس بفرمودهٔ پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین
نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سؤالها
از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود بلیت درین یک نسک حالش
بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی درگشت چون بهوش گرائید بدین بهی در
آمد و خشور ساسان پنجم در تفسیر گزیدهٔ و ساتیر و از ترجمهٔ نامهٔ زردشت آورده که چون اسفندیار
دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نباطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقائق
پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانهٔ یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم فراست
و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت
باز نمود نباطوس گفت که بدین طالع کاست رای بر آید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود
نباطوس گفت این زیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار
و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نا دبر نباطوس فرو خواند و هم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند با
بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ در از گذاری
تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بیداز تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم
شنید و ار بستم که رازهای بسته که در دل دارم و اصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان
با اهرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا
آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ

نیز دریی آن بپاس سخن یزدان شنود بهدین شده بهند باز گشت و این دو نسیم نادکه پاسخ فرزانهٔ
یزدان و بپاس باشد داخل زند نیست بلکه جزو وساتیر است و نسیم ناد بزبان وساتیر یعنی نامهٔ آسمانی
سوره را گویند دیگر خبر دادن اردای ویراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام گوید آورده اند که
چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو کار گرد آورده از ایشان چهار
هزار برگزید و ازگزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه چهل دانای
اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبایر و صغایر ممیز ساخته با آن دانایان
گفت هرکدام توانید از تن بگسلید و خبر از بهشت و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می
باید که از هفت سالگی باز گناهی ازو بوجود نیامده باشد از میان این شش دانای اردای ویراف را خدا
وندان این فره دانسته برگزیدند پاشهنشاه نامور جز و او رفتند که آتش کده ایست پس زرین تخت برای
اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زر نثار شدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای
ویراف جام می گشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش بقوت
اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز اردا از خواب بر آمد و فرمود تا دبیری
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و اشو
نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کرد حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه
گام بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه بود پلی دیدم باریک تر از مو و تیز
تر از دم استره و پهلو داروسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته را بس براحت دیدم که چون
بچینود پل رسید از نیمروز یعنی مشرق بو یا بادی آمد و از آن صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار
گشت روان ازو پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم باز تر از دو رستن
است با او بر پای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست
که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکی است عدل کار او و رب داد است
سروش رب پیام و خداوند اعلام ایشانرا سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره
آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است ترا بنمایم با او گام زدم
و تختی خوب رسیدم و این روان را که عمل او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان را

پاکان وبهشتیان کرد او روان خویشانش شادان بدانسانکه غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت
وبمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتیم پایگاهی بلند دیدم وبفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
بردم وازنور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
پل دست برهم نهاده وایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند
که تاقیامت بدینحال باشند اگر بسنگ سر موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستارهٔ تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت ودر قومی اند که باهمه اموال گیتی خرید و
نوروز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایهٔ بهشت است ودرین
قومی اند که جز نوروز همه کرفت یعنی ثواب ذخیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده وروانان بغایت روشن
هوربی خور دیدم گفت درخورشید پایه گروهی اند که گیتی خریده ونوروز کردند پس بفرموده سروش
بورخ وخورهٔ یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش وخرد از بیم وهیبت آن از من رمیدن گرفت آنا آوازی
بگوشم آمد کزان نیرو یافتم ودر جام زرینی یکپارهٔ روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند
این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر وسلام کردم مرا گفت همیرپی هم برآتش نزد پس
سروشم اکروتمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرو ماندم کو هر آزار از هیچ جنس نداشتم پس بفرمان
یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف باخوره یعنی نور وفر وجاه دیدم سروش گفت
روان رادان وکریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم باهمه شکوه سروش بازنمود که این روانان
جمعی اند که نوروز بجا کردند پس جمعی را دیدم باهمه دستگاه وفرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان دادگرند زین پس فرخنده روانان را دیدم درگران خرمی وتوانائی سروش گفت اینان دستوران
وموبدانند ومن متوکلم برآنکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم باقدرت شادان
سروش اشو اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
گروهی را دیدم باجاه وخوبی بافرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان وموبدان اند که خادمان
آتشکده بودند که یشت ویزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم بااسلحه وفرخی سروش گفت این
گروه پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند وکشور ورعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم باهمه
فرخی وتوانمندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را

سروش اشو یعنی فرشته بهشتی باشد ۱۲

یشت ویزش دعا خواندن

دیدیم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگان اند و سفندارمذ موکل بر ایشانست لاجرم در پیش این گروه بسیار و
چه او را کردار راضی و خشنود اند پس فرقه را دیدیم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدیم آسوده
و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز
آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
جادو نگویان اند و جادوگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب
استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن
نمیدانم پس سروش و اردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر بادافراه اهل دوزخ بردند نخست رودی
دیدم سیاه و تار با آب گندیده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از اشک
گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در و غرقند آن قوم اند که از اقربا بعد ایشان شیون و مویه
و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزید و از آن
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ و
ژوبین ناخن مار موی اژدها منش دود بر آمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام
پس دست در گردن روان انداخت و او یلاش بر چینود پل آمد که از دم استره تیزتر است اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ افتاد از پی او پس با سروش و اردی بهشت رفتیم دمه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش
و تیره گی و راه بر چاه سار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی
نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید و ناله عزیزی نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و
چنین در جاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بلیت یکی
میکند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر
مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر او
میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلامبازه است پس زنی را دیدیم طاس پر خون و ریم
در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت
این زنی است که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته پوستش
از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و ریمی را بخورد

بحز زدوا و میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با
زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد سروش
گفت روح کسی است که باژ برخوان نگرفت و باژ نگلی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه
بمجلس گفته شود و دراتان خورد آب و میوه و نان از و خورداو چو داد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موذیات درو فتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری صحبت پس جمعی از روان نهارا
دیدم که درندگان و موذیات در ایشان درافتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی
یعنی زنار کیری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آمیخته سروش گفت زنی
است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات
میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مرد را
معلق دیدم هفتاد دیو برگرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران بدندان گوشت
او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان بر آمیخته بلبت فرود آویخته و زمار و کژدم یکی بدندان بر و میزد یکی دم سروش گفت این مرد عمان
بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردمی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش
فرو میکشادند سروش گفت چهار پا بسیار کشته بود پس مردیرا دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش
فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که
موذیات بر و آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا
کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه
پیش بز افکند ازین سبب پاداش آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و
بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا می سودند سروش گفت این زنی است که بدار و بچه
از شکم فرو کندی پس مردیرا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون
مردم میخورد سروش گفت که این روان مردی است که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد

روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان
موافق نبوده و مردم بهدین را براه بد بردند و دین و آیین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ
اندام کالبدش از هم میکشادند سروش گفت مردیست که سنگ خاکی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که
آذربانان در برفش انداخته بودند و میرفتند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه می
زد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و می
خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون و گوشت
دریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده دریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی
پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزدور را از
مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ
همیراندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بدفرجامی چند را دیدم تا
بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از بیم ضرب و چوب بخورند سروش
فرمود گروهی اند که با نبردین یعنی مخالف آیین بگرمابه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس
یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد بنهاد مردم را زیان
میرسانید پس یکی را دیدم با نگشت و چنگل کوه میکند و موکل بهار و فعلیش میزد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته بیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد
پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و
نا پیمان استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پای آن فرقه را العمود و تبرزین و امثال
آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین
داشتی پس سروش اشو اردی بهشت مرا از آن اندوه سر اگر و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی
که او را مینوان مینو گویند آوردند نور و فروغ وا دار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من
آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبدانند همه را
شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی
بعد این مرا بزیر آوردند و به بهشت رسانیدند روانی چند پذیره آمدند و گفتند این سان را بجو پیشان ما

بخویشان ما بازگوی تا از گناه پرهیزند پس به ماه پایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن به ستر پایه آمدم با آن دو همراه
بازروانها پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا نشیت ویزش کنند وره نوروند و کشتی استوار دارند اگر ما
نشت ویزش و نوروز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم و ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما زندانیان گویند ستاره پایه اینست
برروانانی که فرود پایه چرخ اند و بخور هستند و تعلق بدان نکوکاری دارند بفلک البروج نیز پیوند
پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما درینجا پایند
بیت اگر و تمام از اهی بینیم از دور ولی هستیم از دیدی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند بمردم بگوی بزن و جفت
کسی نظر نکنند و کشتی متهم ندارند ورنه چون ما در اینجا بازمانند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید خشنود
شود شاید رهیم پس سروش و اردی بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و بدرود کردند چون دبیر همه گفته
ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف
ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر بزردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش
بگشتاسپ شاه میامد از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند به فر یزدان آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند به
و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است بخوب رویان از اعمال نیشابور
سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را بغایت
میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذو الیمینین نوشت که سرو را
قطع کرده بر گردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند
و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دینان پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات مختلفه خود
نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن ببغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و
سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بلست و بیست و هفت
تازیانه بود و طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه
سال بر وی گذشته بهدینان گویند زرادشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خرد
مندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرّد درختی بهشت و بهشت عالم مجرّدات و بعضی از
ایزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را زروان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد
و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پروردهٔ خود را نمیخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک
شد بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده
موالید اند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سالست پس رستخیز شود و یزدان مردم را بآنخرد
و همین جهان آخشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن آهرمنان و دوزخ را به نیستی برد دستور شاه
زاده در نامهٔ صد در گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پیتیرسپ ابن چخشنوس ابن
اسفنتمان است و ایزد استا و ژند به وخشایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی
دریافت و این مشهور است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است و اگر دید بیت بزرگان ز اوستا و پاژند
و زند مر این صد در ش را برون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرور است که ده شهر دینش ره
از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چهارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رش ایزد حساب کند اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون
بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه بسیار دانسته
از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی مژه کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر برعکس است
بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دزد و دشمن آزار
رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یکپای او

مهر ایزد
نام فرشته باشند

بگر یکپای او که بیرون بود نیذان و نمود که این مرد لیسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی
گوسفندی بسته یافت و علف از و دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم بگو شش یشت و نوسوز کند
اگر خود نیارند کرد بخرند در ششم بدانند که این گرفهاشش است یکی گهنبار دوم فروردیگان وشتین
سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی
سه بار بغره و نیمه ماه و آخرین روز ششم هر سال یشتن در هفتم چون عطسه آید اتیا اهو ویریو اشم که دعائیست
تا آخر بگوید در هشتم دستوران را فرمان بردار از مال ده یک بدستور دهد و گرفه در نهم از غلام بارگی
و نعلمی پرهیزد و از راه پس زنان هم نزود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آینه هر دو را هلاک
کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرداک و افراسیاب و تور براتور است دهم
مرد و زن مایه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که به کمر بندند و بکشتی چار گره میزنند اول آنکه
خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی
کنم در یازدهم آتش را افروخته دار و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه
و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرنگان کند و درون دعائیست
در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنی ها دمند آنچه بر آن دمیده باشند نشیه نامند و آفرنگان
نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را اتیا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش
خطی کشیده بمقراض خاک بدو ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد در
شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد و چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه
بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی گام مزن در
هیجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار پنهان کن در نوزدهم پسر و
دختر از دو تر کدا خدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری
پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی
او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کند در بیست
و یکم خورش خوب یابد به دیو را خوراند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون هنیم

یشت یعنی دعا ۱۲
گرفها یعنی ثوابها ۱۲
گهنبار پارسیان گویند که حق تعالی عالم را به شش گاه آفریده و هر اول گاهی نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن کنند ۱۲

و آفرینگان کند لب فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اویزمیدی اشم باد او هواشم ایتا اهو ویریو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد و چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر براند و کلمه ایتا اهو تا آخر یو بار دیگر بگوید باید دانست واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره یکوجبی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد و بست و آهنی هم بندند نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسم است بشویند و برسم در و گذارند در وقت عبادت در قرأت زند و غسل و طعام چند برسمی که مرکاری را فرموده اند بدست گیرند در بیست و سیوم با درویش و مسکین و غنی نکوئی کند و جادنگوئی هم نماید و جاد نکوی آنست که بهدینیان آنچه نذر از مرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خوردی گناهی کنی گناهائی که در جهان حیوانات کنند از ان تو باشد مثل آنکه اسپ برکس لگد زند و گاو شاخ بر تو زند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و اگر روزه خواهی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر بچشانند در بیست هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن ایتا است ایتا اهو ویریو اشم و هو جسم سفتم تا آخر بگوئی و از گناهای دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و توبه کن و چون از پهلو به پهلو کردی کلماتی که کلمه اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا و ستوده باید دستوری را در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور نپذیرد داد ارنیت و دستور را از و یزدان پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت را گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بنده بی رخود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرأت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا هنگام نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیشش انداختندی در سی و سیوم را د مرد باید بود

آفرنگ
بر وزن و معنی
اورنگ باشد که
تخت پادشاهان
است

هوم
آتش افروختن و درخت
چیزی سوختن و نام
مردیست از آل فریدون
و نام درختی است
شبیه بدرخت گز

برسم
شاخهای باریک بی
گره باشد بمقدار
یکوجب که از درخت
ببرند ایضا برسم شاخ
گز و هوم باشد ایضا
نام کتابی است که آتش
پرستان در حین پرستش
آتش در دست برند

جاد نکوی
پارسایان شخصی را
گویند که آنچه نذر اشخاص
و موبدان و دستوران
و هیربدان باشد کرفه
بمصرفش برساند
۱۳

باید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید شود که سودمند است در سی و چهارم شب آب نریزند
بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه ایتا است
تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات ایتا تا بجائی که در کتب
ایشان مسطور است بگویند و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشامید از چاه برآرد و آب
بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ برگیرند و سگ را نیازارند در سی و
ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای بد او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ در حی یعنی
دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر در سی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت
تیغی شود تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بز
و گاو و اسپ و مرغ خانگی و فت گوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش
ضرور است بستن در سی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که رسم آهو در آنست تا بکلمه که گفته
اند بیکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائی که کلمه کمنا مزدا در آنست تا جائی که گفته
اند بخوان در چهلم هر کس برشنوم کند آمرزد باید نیکو گفتار و کردار باشد ورنه واجب القتل است چون
کس پانزده ساله شود و برشنوم نکند بهر چه دست رساند آنچیز چون او ناپاک شود برشنوم یعنی پاک کردن تن
خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیگان آید باید در ون یزدو یزش و آفرین کند تا ده روز فروردیگان

درود
دعائی است که
بهدینان در ستایش
یزدان خوانند
۱۲

پنج دختر اند که می رسند و می بافند و میدوزند جامه یکی اهنود دوم اشتود سیوم سفنتمد چهارم هوخشتر پنجم
وهشتوش پس فروردیگان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود برهنه باشد هر کس
بفروردیگان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از
غیر بهدین باید پرهیزی و همکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بیالاید سه بارش باید شست و اگر
سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم
استاد و پدر و مادر را گرامی دار ورنه درین سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
پنجم زن دشتان یعنی حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و گداشو یعنی بهشتی ننگرد و

آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر اکوشی انگاه نان خورد  در چهل و ششم
از همیال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه
کرفه روی بهشت نه بیند  در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار
و کژدم و مگس و مور باشد کشتن ثواب است اما در کیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هر چه جانور کش
است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب
التجزیه و ایشان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود  در چهل و هشتم پای برهنه
در زمین نباید گذاشت  در چهل و نهم پیوسته پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید
و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم
آتشی اگر نیابی نزد بهدینی و ر بدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کنند
و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند  در پنجاهم چون پسر و دختر
پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است  در پنجاه و یکم اگر طفلی پسر و دختر از روز نخستین
تا هفت ساله را مصرع درون سروش نخوانند بی طال پس از فوت شب چهارمین باید نشستن درون سروش
دعای فرشته وشیت نام نسکیت از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت
ننمایند و در گاهبارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش  در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری
باید که پاک بود و دو بهره از آب تهی تا بجوش آید در آتش نیفتد  در پنجاه و سیوم چون آتش از جای بر گیرند
بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس با آتش گاه برند  در پنجاه و چهارم بامداد آب زر روی
شویند پس آب پاک و کلماتی که کمنا مزدا در آشت بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پاواج گویند اگر آب
ندست نشویند استا خواندن پذیرفته نیست  در پنجاه و پنجم کودکان از دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را
گرامی دارند  در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و
بدرون و یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این درون روزی همدم شید بیند
چون پیشه شود و اشفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت ازین است  در پنجاه و هفتم هر کس بسفر
رود برای او یکدرون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او یشتندی  در پنجاه
و هشتم اگر کسی را پسر نشود بعزم زندی یکی را بر گیرد و پسر هم پذیرنده را به پدری پذیرد  در پنجاه و نهم هر کس که از

کشتی زنار را گویند که در کمر بندند ۱۲

که او نشست و نوروز کرد و بعد از آن نتواند نشستن بیرون داج و او رمزد کند و نان خورد پس واجبات
کیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشینند که موجب دو و براند و آهسته
آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که ایتا اهو ویریو اشم اهو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند
چون بیرون آید کلماتی که اشم در آنست تا جائی که گفته اند بگوید و کلمهٔ همتا هم دو بار بر زبان راند و سه بار
کلمهٔ هخشتر گوید پس کلماتی که ایتا در آنست تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم یزیندی ایتا
اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی راسو مکش که کشندهٔ مار است در شصت و دوم
آبی را تقبل میار و اگر از آبش دو بینی بدرمانش رسان در شصت و سیوم روان نشست کنند در زند
که نشستن یزدان فرض است پس خو کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان
بیرون شود سه روز بجای او نیرنگ سروش کنند و آتش بر افروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز
در اینجاست پس سه درون بسبر عنین باید نشستن در شب چهارمین یکی زان بهر خشنومن رش استاد و یکی
خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سر تا پا آنچه توانی والاتر و بهتر بر درون نه و این جا چهار اشو داد
خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز آنکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای
ایشان جویند و از فرمودهٔ شوهران روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و
ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنج بیمار رهاند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن
ناچار دین از دست او رود هر آنچه توانید یاری کنید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ مگوئید
اگر چه در آن جاه و دنیوی یابید در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت
و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت
با شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال
شخصی دزدد اگر یک درست دو درم از و گرفته دو زخم گوش او برند و ده چوب بر او زنند و یکساعت در
زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب
زنند و دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و
اگر پانصد درم دزدد از گلوش بکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد
دیدن و اندیشیدن نیز هراس و شکر پروردگار بگذار که با زرتشت پیغمبر داد ارمزد پاک یعنی حق

سبر عنین
یعنی سرما باشد و
آنرا انامای ترکی هم
خوانند ۱۲

سبحانه تعالی فرمود که آنچه برخود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی
در هفتاد و دوم بفرماید هر روز هیربد بهد تو یک درون یزد و رنه خود به پرورش هم بمعنی شستن
است و درون با دل مضموم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده برخورند بهما
بدهند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است در هفتاد و
سیم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی
گری باید پرهیز نمود زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن
ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب ننشیند و
بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان با هم نخوابند و نظر بآسمان نیفکنند بظرف سرب چیز خورند و
دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از آب کنند و لبالب نسازند و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست
رسانند و در آفتاب ننشینند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب
آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای آن آفتاب تابد تا پیش مه آباد و روی حضرت نیر اعظم
بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را اشک نمایند در آن هنگام که جان سپارد و دیگر در
آنوقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمیع بردارندگان
رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند حضرت
مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با بچه
چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند
در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسی را بر آن بدار کرده باشند و چوبی را
که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد و بپذیرد و تابد
اختیار کرد در هشتادم نسا را بآب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند باید بر و فکنند
باید برشنوم کنند تلیث عمل اش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کنند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر
جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی بیم گناهکارها چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری
نترسند و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند باو چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و دین

و درین اثنا اوستا بخواند و اگر آب نیابد بخاک جایز است در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط
کند که مبادا انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و کار
پیر آهستانه در پای ننگذارد و پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر
زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهی حکم نسا دارد و او را هم
باید تا داب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم بهدین میباید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مرد است در نود
اسم خواندن سعید ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو بپهلو
گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با
زرتشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان را
بهر تو آفریدم و پادشاهان هزار ز نو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه
هزار سالست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسب
پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه کمال علم و ادب نه باصل و نسب تراکتابی
دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان
لخشته که اهرمن است و دو دیو دیر ویس نام را گماشته که کرفه بدیر و عقب افکنند در نود و دوم هر چه
از نسا زمین یعنی نجس بود بپادیاب و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار و پولاد
چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین بیفکنند پادیاب شستن است بآب مع دعا در نود و سیوم
آتش درهرام با خادمش نیکو دارد هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد درهرام نام فرشته ایست
که رب ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم کهنبارها باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان
تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش و طرب
مشغول گرداند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان را آفریده کهنبار
اول که میدیوزرم است خور روز از اردیبهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید کهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد کهنبار سیوم که آن را پیتی شهیم نامند استاد

روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را باخر رسانید گهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد تعالی ازین روز تا سی روز نباتات
و رستنی‌ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم که نام او همسپتمدیم است
اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صد در آمده که
روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ
بود بخورد و باز آنچه می‌آوردند فرو میبرد و سیر نمی‌شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل
را فرستاد تا بجمشید گفت گاو سرخی بکش و بر آن سیر و سرکه و سداب ریز پس از دیگ بر آورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند
و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع گهنبار جمشید است گاهنبار اول
که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری
عز اسمه زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خیابان ساخت و شهر و کوی
نیکو نهاد و به هفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها
تحقیق کردن گرفت و باغ بیاراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ را سواری
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط
من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد
آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد
و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید ۱۳

آبادیان استان مه‌آباد را گویند ۱۲

در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات خواهد بدو مده پس سرکه کم خوری آور
پنداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمهٔ ازین بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد
از دیو رست این رمزیست که زردشت در گهنبارها بمردم برخواند و این حل از آبادیان است و
سراسر سخنهای زردشت را که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی با کسی نیکی کند
باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و
آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرید که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن
مانع شود پس چون استا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان
رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند و صدم
موبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان آبادیان گویند بدان رشت زردشت برمز و
اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی
نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب
گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت
بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و آشکار کردن آن سبب نیک نامی دنیا و
آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آن را منکر می باشند پس
سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته
شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را اینک زند
نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارات که آن را زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت
مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از
میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاختها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند
آنکه حق تعالی را امر مز گفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قایل شده و آفریدهٔ نخست را بهمن بزرگ
دانسته و او را فرورین بزرگ نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از واردی بهشت بزرگ و
نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خرداد بزرگ و از و تیر بزرگ و از و

مرداد بزرگ و از شهریور بزرگ و از مهر بزرگ و از آبان بزرگ و از آذر بزرگ و از دی
بزرگ که زنجاب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از
این علم چون حفظ زنده بار و قتل تنده بار با وساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند
چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد عمل به وساتیر و به زند نموده از قتل زنده بار دوری جست و به زند نیز
جز دساتیر بهشت و بعد از آن دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنابر اشاره آذرساسان عصر عمل به
دساتیر و به زند کرده از قتل زنده بار مبرا زیست و باز بعد از و عمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق
ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینان گویند آهرمن از زبان پدید آمد و هم ایشان گویند که گرگان
و اسبها بوده اند هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از
گشتاسپ تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد
مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زنده بار فرمان یزدان ندادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند جائیکه مخالف کیش
آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان
تعظیم آذرساسانیان بجای آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را
این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذرساسانیان نخواست خسروی
بود خود بجای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان جز راه بهشت به آباد نمی رفتند و کیشی دیگر
بی تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبود یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما
ظاهر کتاب او را مرموز میدانستند و ایشان برآنند که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار
و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات که منسوبست بمجوس آورده
شود چه از رمز حکمت محفوظ مانده و بدست نابخردان نیفتاده و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان
گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و نیز گفته اند اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن
من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پدید شد فکر بدی کرد آهرمن پیدا گشت
و گفته اند آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت
یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با آهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را برانداز ده
با ملائکه بر صلح نهاد بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود حکیم

حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از
طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط
قوی است بر نفس روح و آنگه گشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه
اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند و صلح
اشارتست که بیکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده
اعتدال گرائید بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر
سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان
بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود و خود را متصف
بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاریکی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را
و محبوس ساخت و او را پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس
او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است
از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که اهرمن
جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر فرد و غائی که گشته شده است
نفس بدان بجزائیه فرودین جهانی و مدد ملایکه برخوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی و
برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقاء قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه داور سویا
که دارای سکندر گر داست از نامه نگاران رمز یزدان و آهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود است
و ظلمت اشارت بنابود یه دان نور است که هستی است و آهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند
آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها
چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام و موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و
کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کننده شر آهرمن و ایزد ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته
نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان الکار فرماید
آن خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان چیره گردند

ورود گردم و مانند آن
آفریده و پیدا کردن گویند
است آن از آهرمن باشد
جاماسپ فرماید بیماریها
صح

او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار
داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده
و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او عرض کردنست از
مفارقت بعلاقه بدنی و قرار او از سخط شوق نفسست بتدبیر بدن تا زائل شود از فیض بالا اینست تاویلات
جاماسب حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن
گشتاسب شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای
دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر
من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانهٔ خود رفته و پدر و مادر خویش را
دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در برم بود و نگویند که پیش کاری نتوانست
کرد جامهٔ ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود و در بیجامی ما نمرزان پس خواهیم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته
آنچه زردشت فرمود مراد از شهر مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان
سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن باید آمدن کوشش آنسوست و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن حمد و دیدن نمودن برای اینکه نگویند
از پیش کاری بر نیامد و جامه نگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود و از اینجا نمیروم برای بیکاری اند و خلق پایه دانش
و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن پاید میمانم و از آن پس بوطن خود میروم
شهزاده اسفندیار ابن گشتاسب شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایهای گرد
آرند و بجای باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون بشهری که میجو استند رسیدند گروهی سیم اندوختند چندی به
تماشای شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار دیگر دیدند چون هنگام بازرستن آمد پادشاه بقوم
گفت از این شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ شما بهره خود بر دارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی
با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی
و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت درگذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنانکه

وانانکه بارکی نداشتند وبی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیموده
مانده شدند از عجز وپیادگی وبی زادی ودشواری راه وسختی وگرمی وتابش آفتاب وتاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها ومسکنها ودکانها وحجرها که ایشان فروختند بازرگانان
دیگر گرفته بودند وآنجا عاجز بماندند وچاره ندیدند جز مزدوری ودریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم ازو بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است وبدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم
سفلی است وخانه ودکانها تن مردم است ومردم آن شهر جانوران ورستنی وکانی است پادشاه آنشهر طبیعت
آخشیجان است بازرگانان آنچه اندوختند گفتار وکردار واندی آنچه کرده اند زهی بی دانش وبیکاران آنانکه
جز خفتن وجماع کاری نداشتند برای پادشاه مرگ که بیرون کنند از خانهای بدن وصحرا وکوه زهره برو شیر
مثال سواران عالم عامل ومثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند وعلم نخوانده
ندارند وبی زاد وراحله بی علم وبی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند وآن پایه که داشتند
نیابند حکیم ناصر خسرو شاه درین معنی فرماید قطعه چو دربان کار بیرون شود کی نان بگیرد بزیر بغل تو بی توشه
برکوچیان پیروی ازین تیره مرکز باوج زحل در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده
که چون از بی زادی وپیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها وکوهها جا گرفته
مزدوری ودریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی وبی عملی
نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند وبدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند چون این رمز نیز نزدیک بدین
است که نگاشته آمد سراسر بتحریر نیاورد صایب بیت از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی
برنمیداری ازین منزل چرا وهم اسفندیار گوید که زردشت فرموده دو تن را از یک خانه باهم انبازی بود
هردو مایه تمام داشتند وباهمدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمامست وخورش وپوشش در خور دسترس مایه
کنون مارا معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پارا بهر فراز آمدن عوض سفری باید کرد دور وی بشهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت وصباحت مشهورند وچون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت
وبزینت آن شهر چنان فرورفت که هیچ کاری نپرداخت ورفیق دیگر شاهدی بدست آورد ناگاه در باغ ببستند
اسفندیار گوید مانند دو یار روح وعمر ومثال مایه وجامه اصل عالم وشهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم وعمل و
دد ودام وهوام وحیوان وغضب وشهوت وآز وحقد وحسد وحرص وکین وبخل وگیاه باغ غفلت وغرور

و در باغ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا در بستن باغ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذر هوشنگ
یعنی به آباد آئینست که جثه مرده را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم جثه را میگذاشته اند و گور و آئین
رومیانست و سوختن کار هندوانست و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی
پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی
و بازی و نشاط کردن منهج است که رنج باو رسد در آموختن درنگ مینمود و همه روز برای آموزگار پنهان
از خانه حلوا و معشوقهای شکومی آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود و پس چون روزگار فرهنگی برینگونه
گذشت کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خوگر شده و مدتی برین رفت آموزگار از بسیاری جماع
و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بازگشت
او بخانهٔ پدر و مادر رهست پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرماید که از آموزگار اشارت
گروه حواس پنجگانه و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی بایستی
روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد و بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه
حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود بعد
از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر و پدر را که
نفس و عقلند ببیند وشت داور رهویار باگرد آورنامه گفت در رمزستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فسهر زندان چندانند که بشمار در نیایند و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا با طفال رعایا در دبستان
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند
و اگر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده برعیتی تعین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد
و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل
اولست و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای
تن چون روانان پاینده در این مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر راست ایشان را بجود در راه داد و از نزدیکان
حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نیاندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است
راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی

دخمه
سردابه مردگان شتیه و صندوق موتی را گویند عموماً و گورخانه گبران را خصوصاً

دبستان
نام مکتب خانه هست که کودکان در آنجا علم آموزند

ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علتست بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحر بیست شکرف در عالم علوی
و از تم آن سترگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بگونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را
وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند هستی نیست داور هور یا بگرد آور نامه که حقیقت
این رمز چیست جواب داده شد که شکرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب
اشارت به ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر نماید چنانکه گفت
از تم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار
دوم بر بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود و لهراسپ با
همه ریاضات که میکشید با فر یزدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام
ترکی که او را تور براتور رحش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر
شمار افراز یعنی سبحه که از ایادافراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و
آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان
مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و شت نوشیروان او را بکشت او گوید از
آغاز بی آغاز جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال
فاعل خیر است و از او جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و اهرمن چون اصلا
بر آن دستی نیافت و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حق بدان آتش سرما زده را گرم کند و همچنین باد مرده را
خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم
و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزکار و سود بخش همه آفریده یزدان
لذا اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن
خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن انگیخته اهرمن است چون بر فلک
اهرمن را دست نیست آنرا بهشت خوانند چون در سرای آخشیجان اهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده و
هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد
اهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک
او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی باشد روح او بجهان برین

سترگ
یعنی بزرگ و
پهن باشد
سراب
زمین شوره را گویند که
از آفتاب بدرخشد و از
دور آب می نماید و بعضی
گویند بخاری باشد که نما
که در بیابانها نماید و یعنی
سر چشمه و جائی باشد که آب
از زور و خانها بجوی آید
و کنایه از معدوم و نابود
نیز باشد
۱۲

رسد و شیطانی بود نه خود در ملند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد
چون از تن برید روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دساتیر گوید
وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و آهرمن کنند و گوید افعال نور با قصد
است و افعال ظلمت با اتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص
نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون
اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان
سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت
آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر
کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او
چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه
کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان
میکنند هفت کس دیگر که فروتر اند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت
بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است خواننده و دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده
زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید
در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف از او برخیزد و هم در آن نامه گوید
که آنچه جهان نور را ضد نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر
ستیز و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان از خلاص با یکدگر دانید و اموال مباح داشت و همه
مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انباز اند و هم در آن نامه گفت
ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن
جمیله خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بلبهو زشت است و زشت او را اگر چند بخود در پذیرد و گفت چنین
ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دین دار واجب است که
با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن
بی بهره نماند اما اگر همدین درکرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیو سار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد

باز داد و از خورد و پوش و گسترد داد با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد ازو بنو لبهاشند فرهاد
و شیراب و آیین و هوش پوپای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیگ کرجی و احمد بیگ شیرازی نیز بکیش ایشان گرائیده اند
و تیران دهیست از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیستاد بنامه نگار نمودند پارسی
باستانیست و آنرا جد آیین هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود دانا و نزد
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آیین هوش خود را محمد عاقل نمودی
و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیناوی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز
نامه نوید گذارش آن داده آمد و درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده
بود نیاورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

## تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده میمانس که ایشان از سمارتگان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در تعزیتش نامه گوراست
و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتگان و متشرعه ایشان
نظر چهارم در عقاید ویدانتیان که این طبقه محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان
نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار
بیشوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکگان که اهل بحث و خداوندان فکر اند
نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند

## نظر اول در عقاید متشرعه هنود

چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده وش ساخت
لاجرم عقاید این تدقیق آموده کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است
و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی
خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آساه و مانند قدمای حکمای رمز و اشارتست چنانکه از گذاردن آشکار کردمش
ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار بنهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه
در سرا کاکل که دار الملک کلنگ است ستر کانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را بصحت رسانید و شکوک را

معلم تحقیق حد ابطلان کشید لاجرم درمیان ترتیب اوّل وثانی مباینتی روی داد خلاصهٔ مذهب بوده
میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی وقایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب وعقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجه افعال واعمال واقوال ایشانست سراسر جهانیان دربند کمند اعمال
خویش وقید سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برجها که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشتهٔ ایست
حافظ چیزها و مهیش که روح ها نیست مخرب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه واعانت کردار پسندیده باین
مرتبهٔ بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت وقوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک
خویش عالم را پدید آورده چنانکه بنیاد کتاب سما و بیست بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است
یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح وخلقی حمیده است وچون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم
گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کامران وارجمند
باشد مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از
انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب او عود باو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه واین
مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و سپس ادوار کثیره نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت
باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت پر شراب روح انسان گردنه مینای چرخ وجهان را نه بدایت
ونه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والا پایگان که
مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرومایه که عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزیدن مرتبهٔ عالی استیلا
یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع
مدارج رفیع واعمال رضیه بود و کنشهای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است واعضای کسب
وحواس مردم بخشایند اما بتوسط کردار شایسته وناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بندهٔ
بنواهی شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن
دیگری لئیم وفقیر است عامل مرتبهٔ رفیعه غنا و کرم بخصیص فقیر نشیند و ملازم خرابهٔ کردار حرص و بخل پایهٔ کرم
وغنا نیابد عالم اصل ومزرع عمل است و زمان مبداء اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و
ریاحین واثمار که شایستهٔ آن موسم است بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده وناستوده در هر دوری

دوری که لایق دانند بعامل لاحق گردانند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی
آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و لهذا عامه
لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن
و دزدی و قبایحی که ایشان بر شمرده اند از دمتعال از عبادات و طاعات ما مستغنی است و حاجتی او را
ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بما لاحق و عاید می شود مثلاً بیمار اگر پرهیز
شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات ردیه
مصاحب امراض است دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او
استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض است و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام رسانند و از ناکردنی اجتناب
لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع مدارج آن از فردوس تن رستن و بهشت عنبر سرشت پیوستن است
ایشان را میسر شود و این طایفه ازین مرتبه بتعبیر مکت کنند و طریقهٔ وصول بمرتبهٔ ارجمند مکت آنست
که بالذات اینجهان در نیفتند از فضول عیش دل بر کنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صائم باشند
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد کنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و ادویهٔ تلخ خوردن
ضروریست اینست خلاصهٔ عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میمانس گویند این مقالات سراسر کفر است نزد دانایان
است الا آنکه نزد دانایان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات را
اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی
است بوده میمانسیان بوجود معبود دیست و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و
افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیست قائل اند آنچه الحال درمیان عظمای هند و ان
متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را
از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در ابتدا اغلال اعمال و سلاسل
افعال دانند چنانکه نموده آمد نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است
پران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق است در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع
تعالی در بدایت برکرت یعنی طبیعت بسیطه را در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کره
اول زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ

وهشت فرسخ باشد فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده تعارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و انانیت بزمین بو و بآب طعم و بآتش صور و بباد بسودنی از لمس و خشک و بآسمان صوت ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدرین قسم از این کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و مد سایر اجسام روح هواست و قوت حواس ازوست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است او و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده هفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهورلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک ناف سورلوک دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و سقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا تال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که باجمال است عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارتست ازوست همدرآن قسم از این کتاب گوید که از حق سبهاو یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سپاهی بوده است پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است اهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و شورش و روپ و رس و گنده یعنی شنودی و بسودنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها آلت حضرت اویند در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا

پرکرت طبیعت را گویند

دنیاوی و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان
و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده
و در بعضی مقال منظر او آنست که خود را بمرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده
و در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در
السنهٔ مختلف در خور اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت
و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند
بالین هزار سر و دست و پا و صفت است یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادیس است
و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت
و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات
مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن
ذات که مبراست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات
را برهما از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات معلی بشن را جلوه کرد تا اوتار گرفت و
باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان بدین سه کاردان نظام
یافت گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارائن یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و همیشه اوتار میگیرد و اوتار نامی او ده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کاردان را
خوانند برهما و بشن و مهیش را سه کاردان گویند یعنی سبب در ست جگ راکسی بود سومک اسر نام
که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت اننت بید که برهما دارد از آن چهار بید بر دم
رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت درکشن پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را بر آورد اولین اوتارها این بود و دوم کورم
اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و اننت بید یعنی بیدهای بعید و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و
ظاهر شدن و چیت ماهیست کشن پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت درکشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان از دریای موسوم بچراسک را آورده

بدنش ساختند کچهپ ستر که مندر نام بسته آن کوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند ماراین در زیران
کوه ایستاده نایستند و بدین دو شیدن مار آبحیات بدست آوردند چیت ماهیت و کورم کشف است شه
سنکرکوزم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن مکان مخبر آنکه اگر استخوان برهمن یا کاوی در حوضی که
در انجاست اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمان فارس
برج سرطان را کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع
کشف دید طالع خداوند ماه وسرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض اکابر هنداز کورم یعنی کشف صورت
این برج باشد مراد از مچهه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس
زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچهه براه اوتار گرفته بدندان راکهس
را کشت و زمین را بر آورده شکل بچهه بچش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنکهه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازردلاجرم
در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچهه بشن بصورت نرسنکهه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ
را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی
زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم
بهادون در شکل بچهه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده
شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است تورا
خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم
دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد و بشن دانسته یاران کار
بل را از زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه کوتاه
را گویند او برهمنی بود کوتاه قد ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند در هفتم
بهادون در شکل بچهه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بجاییکه شکم زنان چاک میکرد
بچه را میکشت او زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که
فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیت در شکل بچهه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان
بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافکند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا در وسط

وسط دریای شور وستیان زن رام راکه آورده بود از وبستید و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در کشن پچه کشن اوتار گرفته
کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن ملیچان
شیاطین وجنیان که شب میکردند سیوم بیساکه در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجک برای کشتن
ملیچان یعنی مخالفان هنود وان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جبا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملیچان یعنی مسلمانان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از
آن ست جگ در آید و گویند ساکنان و هستیان ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفرید کار
از آن برتر است که آفریننده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف نیز لاجرم برایزد متعال
واجب است که از حضرت صرفیت واطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش کرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیده شد
ابن الوقش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد
متعال درین مقام متمیز میگردند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند پرمهاپیر است پیری اشارت
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر
ما در جهان لطیف نفس گویاشناس و عقل شریف و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند
در روانی که از نفس فلک اول فایض شود و اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و عوض
این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرشن پیوست زیراکه خود میگویند
که پرسرام اوتار که اوتار ششم ست حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام اوتار شد در
راهی بهم رسیدند پرسرام با آهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت
نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد دلی پرسرام
گفت ضرب من بر کشتنی نیست من عقل ترا ربودم این بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را
نمی شناخت بنا بر آن او را اکداوتار گویند یعنی ساده لوح و شنیشت که از رکهیسران یعنی مرتاضانست و اکنون

باز تا بآسمان بر آمده و از ستارگان شده اوستاد رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالمیک کهی
نصایح او را و احوال رام که آنرا راماین گویند آورده و آن اندرز ها را جوگ باشست نام کرده اند و بعضی
کشمیری منتخب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام
این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام در بان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام
داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند بر آنکه تا اوتار های نراین علین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتار های
بشن اند و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد مادی یکجا پیوند نپذیرد و پس یقین حاصل
شد که نفوسی از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار نراین سخن اند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نراین
خداست و اوتار های او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نراین عبارت از نفس کل
است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس اولا جرم
نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را نشناسند و بدانش و
بینش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که یکی ازین دو کافر شدند حافی بدیشان
رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است نزد
صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنابراین از خدای نارسا تبرا کرد و پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین
اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکیست راقم باشید وش گفت توان گفت که مراد از مچهه رب آبست چه اینان
میگویند که عفریتی بید ها را در آب برده بشن آبی شده عفریت را کشته بید ها را باز آورده مچهه برای آن
گفتند چه ماهی را با آب باز بستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده
که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آن زمین است و از خوک مراد است شهوت و تناسل
حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید تا به آب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت

کشت عفریت اشارت بفجور است که زمین آب شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گرفتستند
که عفت نیکو است و نرسنگهه رب شجاعت است شجاعت محمود است گفتند نرسنگه هیاتی بود که سر شیر و تن
آدمی داشت و گر تنور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند
کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سر زند گویا در این باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان
بلند و از راجه بل سخا و کرم جسته اند شید و ش ازین تاویل خرم گشت و گویند از اینکه آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر خانه
که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارتست بآنکه محبت کشن نوعی در دلها ایشان جا کرده
بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش در نظر داشتند لاجرم بی التصور او نبودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه
الیست در دستش اشارتست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت
بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواسته اند
مهادیو برکا و اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مردگانست مشعر
است بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدینست
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند چنانکه گفتیم حکما
عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را مادر و همچنین سرسوتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس
و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست
که هر گروه پرستش فرشته کند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات
چنانچه جمعی مار این را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که
بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید
هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای نا نموده رخ
توجه بسیار بوده فقیر آرزو گوید مؤید این قول است آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست

تنها کرداند چون قوت روحانی یاور نبود بدین عفت عفریت فجور را براندازد و خوک برای آن آورند که شهوت
صح

سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بدو کف جمع کرده خورد و آن اشارتست بدانکه اگست عبارتست
از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهایی که از آسمان باریده شد همه خشک
شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع السهیل خطع السیل و اینقسم اشارت در کلام آنها بسیارست
و مهیش یعنی مها دیو فرشته ایست زاییده مو با سه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و ماری
حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه بر بهاست و یازده رودر یعنی مها دیو و دوازده خورشید و ده
جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان
جنوب و مغرب و وایب ابین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت
و هر کوت صد لکهه است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند
ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدا
باز گردند و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند و در خور کردار ستوده در جنت
بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند موافق آن جزا
یابند و اعمال بهشتیان را نیز بازپرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت
نیستند با وجود سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد برنگیه
کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او در طاعت آلهی دست بسته برپا بوده آنرا که سجده میکند او
در سجود معبود جبهه میسود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند در اوقاتی که رامچند اوتار در
صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاها برای افطار او بیارد لچهمن هر چند جست نیافت
چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است ما در نشاء گذشته در این روز رسانیده ایم
ماتهکو بهر استرضای مبداء تعالی بکام براهمه گویند گروهی که بدکار اند در این عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ
و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهکار اند
ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و درخور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده ایشان
بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود در
بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر را
زنی است سچی پولومی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است بانستان و رنگ

در نکث و اعمال معین و محققان ایشان از اسمید نفی خواطر را می خواهند چه خیال اسپی است تیز رو و قتل او بر اہل ریاضت
واجب است اشارتست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت و غضب گرفتار ند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول اغذیه
ایشان از انجره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان آب زندگی است گویند
ستارگان پرہیزکاران بوده اند که بنیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی تن شدند و از تشلیب لاخ عنصری به اوج گذشته نورانی صحیح
آسمان مینائی بر آمدند زاد بوم و نژاد و اسم آبا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر
حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برہما زہره پسر بها برگو و عطارد پسر قمر و
بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارتست به مذهب فرزانگان
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده آن به آن پیوند و پس روان آنکه با آفتاب پیوست آن را
آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار با شید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران
کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که علیمی خدا تعالی را پدر گفته ازین راست
است گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس
آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان
که یکی از آن جمله سومترا بنت رای کلنکی است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه از امکان
دانند و از وامورداس گوپال کشمیری که برہمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقین
یونانین بعد مجرد موجود یست که منقسم شده باشد بابعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان
رفته باشد هر جزوی از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتداد یست میان دو چیز و خلا
۳۰ در جهات و و مساوی باشد صحیح
ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود
نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آن را سمیر
پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملائکه بر دست و کواکب گرد او دور می کنند و نو کره یعنی
سبع سیاره و راس و ذنب گواهها دارند و بر آن حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی
خوردند و تن بگفته آفتاب و ماه ایشان را الجرئه که آن را چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد
بدین کین راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است همینکه بدهن فرو برند از شکاف بر می آیند

کسوف و خسوف اینست و مقر مهادیو شهری است که آنرا سیولوک خوانند و جای ایشان در جهانی که آنرا
بیکنهته نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نامست و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب
مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شیده وشن گوید مقرر
است که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره
باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از بزرگتر موجودی شناسند
چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ
و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را
به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و از اسپ هفت اسپ دیگر
دوران او زنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند و
او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست او را گسترانیدند
و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نبات موی راکهس عفریت را گویند و در اینجا اشاره
کرده بماره عنصری و گویند عناصر زبرین اند و زمین بر چهار پلیست و این اشارتست بر طبع آخشیجان
که هر یک بمرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارتست بانکه دوره دیر تمام میکند و بهوم
یعنی مریخ عفریتی است از نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم
و دین ملحدان و آئین بیگانه کیشان ایشان از و بهم رسیده و منجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد و
و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین براهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی بیست
که یکی از آخشیجی پیکران بدان لغه متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما تازیان راهمان گفتار است و
چاربید که بزعم ایشان نامه سماویست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام
جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ میپذیرد و آنچه بر ایشان معلوم
شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد و بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف
و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال
آن بر آید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم

حق جسم نزرکیست و موجودات در شکم او بند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس
سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسامست و آنرا جسم کل نامند و او را روان مثبت
یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا اجزویست یگانه دانا آن سایر عقول راجع بند
و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمة آمده که حق روان روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرد است
شیخ بو علی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن اجناس ملائکه حواس این تن
اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و باعمال
ستوده عامل نبود او را اکهس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای
یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب
از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات
مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان
نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود بتبع افعال زمانرا بطریق مجاز ماضی و حال و مستقبل
نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه
رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است
دور نخست راست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین
دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته
اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست
و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین ایام
سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست
و دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست
درین دوره نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره
چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه
اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور

است و هر چهار جگ را یک چکری خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری
بگذرد دیگر روز از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده
منتر شماری که گفته شد بگذرد یکروز از عمر برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی الجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی
را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن
و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده
گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب کرده بوسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری
و پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان
از ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان کردند چنانچه راون نام راکهسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و هر سال آن متضمن
سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه
و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه
آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هر گاه
زندگانی برهما بدین شمار بر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش او
آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آنرا بزبان مردم
هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذران
بود حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک زبده دهر آرایند آیند و روند باز با دهر آیند در دامن
آسمان و در جیب زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند از امتداد سمانکیان اشارت کردند
بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بکران نکشد روحانی صفات سشیدوش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام
رسد بار خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از تابش
حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سزد از صعود ابخره و تراکیب ادخنه بسته شود چون

چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تر و خشک بسوزاند دان و را قضا چنین
کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت گیتی که بیکبیت مبدع و مبدا عش این
هر دو جهان جمع کفهای عصا عش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود دیگر بود اوضاعش و
آنچه گفته جز از چار فرقهٔ مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت
و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیاز زدن جاندار است و ثنا خلق خود و خداوندگار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هرانکو گذشت از ره مردمی تو دیوش شمر مشمرش
آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و نارایین و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه
کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از
علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند
و گویند چون او تاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در
نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را نیز
منوهر گهواهه گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیت پرستاران بت را طعنه از چیست نظر سیوم
در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد
نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی
زناری بندد بدعاهای معهود زبان سکیشاید تا مونجی نبندد و ادعیه مقرری را ملتزم نشود خداوند دین
و صاحب آیین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سود شکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض
و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند
از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی بیکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل
دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد
و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برهمه را ضیافت کنند
و آنرا اسیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ
یعنی تکبیر و خیرات و آنرا جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه فرموده

اند بخوانند و آنرا نامه کرن حی نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن
را پرنشکرمم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و
آنرا انه پراس سرانید عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند
و آنرا چور اکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این
عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست
که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر گویند و آن عمل را موبجی خوانند و آن رسن باید از
پوست گیاه درب و لیو پیچ باشد عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار کردن پسر اندازند
و آنرا کیون پریت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد و در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا
گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا اشنان پنچه د
پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر بسن شانزده ساله میشود او را کدخدا کنند و آنرا بیاه خوانند
عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردهان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماک ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی
سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن برهمنه بدهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات
و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است مادی از نقره ساخته با برنج سفید همبر آرد دهند و آنرا اپهیسی نامند اینست
شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را موبجی بندد و پس
از موبجی بستن پسر را بمکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غائط زنار را بگوش خود استوار کرده
روی بشمال و در وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غائط آلت خود را گرفته بکام
رود و پس دست بآب رساند و آب باید با آفتابه برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و آنچنان نشیند که هر دو دست در زیر
دو زانو بوده باشد پس با این هیأت نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند
جوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته
انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف

و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنمقدار آب بپاشاند که تا سینهٔ او تر شود و چیزی آنرا
که تا گلو برسد و تقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال هنوز نخچی
نا کرده اندک آبی بلب رسانند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشند و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد شد دم بسته شود و ادعیه که در آنوقت فرموده اند بخوانند
و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در آنجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن و چهتری بایدکه سندها
هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم
نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل بایدکرد مکرر در سندهای آخر روز
اگر نتواند ادعیهٔ مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبهٔ که قطرات ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات
ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمهٔ نازک و باریک بر
آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته با آب بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس پیش شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد مثلاً که فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنیم
و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فرماید
که درینوقت سبق فراغیم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون به بندگی استاد در رود جاجهای بزرگ بها نپوشد
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد بایدکه دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراهم آرد و در
سفره خاموش باشد و طفلی را که مونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری بینامند پس او را اگر بهیچی خانهٔ
خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد بایدکه یکجا طعام نخورد بلکه بجنبد در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهمنی نبینند
از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام
باز مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام
بر آمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

نکنند ستادر ا بغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی آشدن باید مشغول بید و علوم مذهب
بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از هر بید اکتفا
نموده اند بید اول را رک وید گویند و آن در ثنا سائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه
سلوک حیات و موت است دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیوم سام وید
است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم
اتهرون وید و در آن روش کمانداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
خواند و اگر کسی بانظر تقوی و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت سترگ باشد و بعضی بصورت ددان مهیب و درندگان
که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را
دهنر وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و جرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دوگونه
می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری میخوانند دوم برهم چاری
که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی نماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه
گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او بمیرد ستوده است
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون
برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانچه در داد
پرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری
دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که عابد بیست مشهور پسری زاد بعد از ان بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتاب است که زن بی
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده
فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نساء پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت
داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و ارمان
بجی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر باز زنان

هوم آتش افروختن است

چهتریان قوم راجپوت را گویند

با زنان چتری و بیرج که هم مادرش چهچن کند نیست و پدرش ستن بوده اختلاط کرده پسر اشتر و پاندرا رحم
از او بوجود آمده و همچنین جایز است که چندین هم نسب بهدین یکزن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
سوسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاندو و بنت گوتم احله را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته
اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را ازدیاد نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین
در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی
را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد شنونت کتش از
این ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات
که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه ورانند و هم در آن
کتاب مسطور است که بپاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه هم رسد ذلیل
و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین
است که او را نبرد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و ازین طایفه در موقف
شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدما سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده
بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام نداننده چون زنا
بزن شوهردار آمیختن است اما مزد آمیزش این طایفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کورم
یعنی کشف که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر بخشت دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی
میداده اند و بعد از آن بکار خویش که بمزد رفتن است در می آورده اند و الحال از حرص این طایفه انزا کرده
اند و ایشان از غیر ملت خویش نمی پذیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آنصوب که از جانب سلطان عادل عبدالله
قطب شاه منصوب بود ایشان را جبر انجانه مسلمانان فرستادم اما لولیان بتکده جکنات هنوز هم با اسلامیان
نیامیزند و در کیا و سوم زنی را که خواهند باید اصیله و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته
باشد به هیچ جهه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده
پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند تخصیص به
تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز مباشرت
تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول انکه

آرشا وواه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبد و باندازهٔ توانائی نقد و جنس
داده دختر بدهد این حلال تر است   دوم اسر وواه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از
روی زور و ستم یا مال داری دختر را جبراً و کرهاً از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نماید
قسم سیوم گاندهرب وواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده
عقد کنند  قسم چهارم راچهس وواه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را
برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچ وواه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات
و مانند آن برده نکاح کند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانیرا
خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمن دانا باید دست عروس
بدست گرفته صیغهٔ مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری با
خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام
پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر رزیل بگیرد از دخت او که
آلت قطع بود نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر
دختر اگر نباشد جد اگر نبود برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط
که مقرر است بجا آورده دیگر خویشان رشید نبوند ما در دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برهمنان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است
که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد روا است که از نخستین باز گرفته
بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت
جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت
و نکوفته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود
درچهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان
شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیارآید

نباید شگفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخوانند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا
نیست و از خوردی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست پدر و خویشان پدر
و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت های پیوسته مشغول باشد و
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام
در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را
از دوزخ بر آورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشار موشی در نیابد و اگر تعلق بتن گیرد
مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشار زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش بسوزند
در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود دیگران علیحده و ستم زن زاد در آتش انداختن
ناروا است و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست
که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است
یعنی شهوت را بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عضو
بر دبیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنهٔ پا پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید برهمن
نیست اما نیکو چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میکرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن
واجب است بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروزد بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب
یکپاس گذشته فقرا و دوست را که بخانهٔ او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و
چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن روا است اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز
لازم است فرمان دادن و خلق سپردن کار اوست بنابر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان

قدیم چهتری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری
که در آن سودی باشد بزنکیر را که دلمه و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کرد روزی
از آن بهم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزار شیئی از اشیا نباشند و بی تخصیص
کسی انکشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور زیند و بر برابهمه فرض است که در
یک سال جگ که آن چیز بیست معین کنند و اگر مفلس باشند نیز داینها چون بس فته قلیلی کرد آورده صرف
جگ نماید طریق جگ انست که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه دربها که اورا در سنسکرت کوساله گویند رسنی تابند و همان رسن درگردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندند و هوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر
برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر ازین هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی بسنسکرت آرن و بهندی ارک خوانند بیارده
برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندرو به تلنگی جندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و بهندی
اوبرسی و به دکنی اکهاره که از آن مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی
که بسنسکرت اودم براه و به تلنگی میبری و به دکهنی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت
سمی و به تلنگی جمی گویند دیگر گیاهی که بسنسکرت دور و به تلنگی گرکی و به دکهنی هریالی گویند و دیگر گیاهی
که درباس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که
درخت خار بزرگ که بسنسکرت کال شاکها و تلنگی بلبو گوما و به دکهنی کارنکا بهاتنا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار نخوابانده گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوا
بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد
پس پوست او را کنده پاره پاره میسازد و استخوان از او درمی افکند پس روغن و گوشت آن را بهم بیامیزد
و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن هیمه مذکور می اندازند و بالای آن روغن
میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد و پس صد
و یک گاو مع گوساله و دچهنا یعنی چیزی نقد با آن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید

ونیز باید که در روز دوم هوم کشته شود سه روز دان یعنی چیزی هم بدهند و سه روز دیگر منتر همی خوانند

و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این معتقد مردم برهمن که کفته طعام بخورانند

و عطایات بیارند و هر کدام از اشیا را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو کو در اکنشند و مهند و سازند

و یک کو در اگذارند و آتش از انجا بخانه آرند پس آن را پرستش کنند زیرا که بیرون شهر هم کنند و خانه بیرون

شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کودی

برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بمیرد و برای آتش سرپوشی

می سازند چون هوم کردن بروند آن را برمی دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن

خاکستر کود تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناند دیگر از از سد و اگر برهمن

بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کنند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری

کنند و هومیکه یک بز در او بکشند آن را اگنشوم گویند و در جگی که دو بز کشند آن را اوین یکیم گویند و در هومی

که سه بز بکشند واجپیم گویند و در جگی که چهار بز بکشند ختنوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و چه هوم گویند و برین

طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و را زسیه نامند و بر همین منوال چون آدمی کشند

نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا و بیساک یا مارکسیر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال

یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو

آزار حیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور

داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع نادانست

و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله و سایر

حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپی است هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف

ذمیمهٔ بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و بدر سرای هم اینان رفته قدری غله بخشنودی

از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا

آلات طاهر نیز است از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان

و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ننماید و نشست

و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و در خون

و منی در آب بدوان نینداز د و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب به دو دست
نیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاریکه
احتمال زیان وارد گرد آن نباید گشتن و از دود پیکر سوخته مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر
و ده نجانه نباید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی نباید گرفت که در بازخواست آن
آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و دهن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن
نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و پا آب را برهم نزنند و آتش بهم بی آلت دمیدن ندمد باید دانست در حساب اهل تنجیم براهمه ماه را
دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را لخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و
باز تا آخر ماه را لخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه
تسمیه دو دوادشی و چهتی یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و
استاذ و مرتاض و منکوحه دیگران نباید زد و براهمه را حقارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را بایت بجهت
تادیب شاگرد را زند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیوه و عجوزه و بیکس و سایل و اطفال
بحث و مناظره نکنند و با فرمان بنده و با کسی که بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس
و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را با آواز بلند بر خوان نخواند که از آن بجای
نمی آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب
باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس
و جواهر که بدیشان پیوند دارد به براهمه دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و
خلیق و بابر با و پیر عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که
در بند دیگری گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای
مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و

و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد گستری بر پادشاهان واجب است تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و اوستاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را نیایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارندهٔ او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جان زنده گرداند چه ضرور است جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب فروبستن و خود را پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهورتر است این است بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعین اول حق تعالی است و از این طایفه نامه نگار بیسری منی برهمن را در دار السلطنة لاهور دید که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کسائی بتوار مردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مألوف حرکت کرده بر کنار دریائی راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و بپرهیز می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید

## نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصهٔ مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و از این تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقایض

ذات وصفات پاک ور جمیع موجودات بصیر ودر سایر مکونات بینا وجودش همه اشیا محیط
وفنا وزوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات
اوست وان ذات مقدس وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و بهترین
ارواح وشاهد این معنی یعنی بودن او وانکه عالم مصنوع است وصنع بی صانع از کتم نابود
بفضای شهود نیاید وسازنده این ساخته حضرت اوست وایمعنی را بدلائل عقلیه اهل نظر
وشواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست وموجود حقیقی این عالم را سمبا وابرهم
بود نموده واَلا بوی جود ندارد ورنگ هستی نپذیرفته واین ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان
شعبده اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم
بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید وتنها بلباس برهما وبشن و
مهیش در آمده واین یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا
آشکارا گردانید حباب از آب پیدا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
وشرار بآتش بنابرین نفوس وارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن وحواس مجرد وجدا است و
از غلبه خودی ومنی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اوّل بیداری که از جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذائذ طبیعی ومشتهیات جسمانی
مانند خوردن واشامیدن در اسایش بود واز فوت این مذکورات که گرسنگی وتشنگی ونقصان
آنست رنجور گردد وحالت دوم خوابست که آنرا سوپنه اوستها نامند ودرینحالت از وصول
مطلوب ومرغوب مثل زر وسیم در خواب اندوختن ومانند آن مسرور بود وبعدم آن مغموم
سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند ودرین مرتبه از وصول مطلوب وعدم ان شادی واندوه
ندارد واز آسایش وآزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آنست که در آنواقعه ببیند وآن دیده را بتازی رویا خوانند واز مرتبه سیم خوابی خواهند که درس
آنواقعه دیده نشود وآن نوم غرق است واینطایفه از اخواب ندانند وخارج نوم شمرده سوسپت
گویند نفس را درین سه حالت گرفتار ودایر وسایر دانند ونفس درین مراتب در اجساد وابدان متعلق
شده از ثواب اندوزی وتبه کاری بمرتبه خودشناسی وخدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد ونشان

دانشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمانرا مار پنداشتست
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی آتماست
این حالت را تربا او ستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وا رهد و مطلق
گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اوّل آنکه سالک
بعد از وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط و این قسم مکت را سامی سلیم خوانند
قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
به پیکر او باشد و این قسم را سارو پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
با آب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را
گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و دانای این علم را
هندوان گیانی گویند و سایر سترگان هندوان مقوّی این گروه حرف زده اند چون وششت که
در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را جوک وششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در حین بنصیحت ارجن که از پند آست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند
و شنکر اچارج که برگزیده علمای متأخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیئات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات
جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند
سؤال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان‌پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست
و آزرده و خوشدل داند و بکین ندیده بسا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که از آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خواب این همه
را حقیقت می‌پندارد و رامی رعیت که از راهبای داناست از نامه‌نگار پرسید که در خواب دیده میشود
که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می‌آییم اثری از آن نمی‌بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در
خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه ملوث بمنی می‌یابیم درین شق ثانی چرا اثر میباشد
بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که آنکه تو آنرا بیداری می‌پنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست
و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می‌شود که بیدار شدم و آنچه دیدیم در خواب بود
بر همگونه این بیداری نزد بیداردلان کیانی خوابیست و نشنیده که کامیاب بهرادی و بهرادیه نام گفته
که مردی را هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به
پرستش داداری پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان
دید که از بدن خود بگسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم‌دار شد از خاور تا باختر بفرمانش گشت
و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را
بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده
بودند پخته نشده بود و پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد
هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری به
تختگاههای خود روند و آن شهر را بنگرند آیا راست است یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود
رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناخت و همچنین تختگاههای دیگر برادران
و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و باهم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگری را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر میشنویم که پادشاه سراسر
جهانرا داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن سوی زمین را داشتیم و دیگری را نمی‌شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می‌شنویم پس یقین که اکنون
هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست
که فی الحقیقت وجود ازوست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروش را
خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند
و بشن نگاه میدارد و مهیشر برهم زند و گویند این همه صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من کردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری
کند پس برهماست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند در مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست
خیالست که ازوست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش نپذیرد بمدرس یا به تعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته
چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا اکشت جوگ گویند یعنی به
مشقت واصل شدن و عرفانی که بمدرس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید آنرا راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و ذندوت
ستوده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند
تا فرشته را که خواهند راضی کنند و ذندوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه
او را سجده کنند انهبتری که از کمل جوگیان و کیانیانست یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود و باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ذندوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه
هنگام گفت در وقتی که میخوابم دراز بآسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام کردانیدن
فرشته و این طایفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است رام
کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی

گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد بقسم اول اختیار کند صاحب
گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه
خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بکجه مشغول بوند و در قید جهان
نباشند سنکراچارج که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه روی دادی
خوشنود بودی روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر بزمد و بر جا ماند صادق است
والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل است و نه من و گریختن شود در خواب دیده و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و هنود را
اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهشران و بیدتان کامل همه برین رفته اند
گیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گور رینه گویند گویند پدر گیانی ناند شیو رینه
نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن
عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شیو رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده
بودند بر فراز نشیته همه به پدم آسن نشست که بپارسی آنرا بهمین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در حبس نفس
یزدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود
همه را آتش در دادند و گیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید
که باندک سوادی که داشت همه کتابهای هندوانرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا با زبیدتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که
او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را
یکسان سید انداز دشنام کسی بنجور و از ستایش احدی مغرور نمی شود و بهر جا نام درویشی شنود خود را باو
رساند اگر از وی بوی این معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را معنوم داند و هیچ نگذارد
و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن بدیگری نمی پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن
کسی نمی رود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو دارد از زن و پسر در خانه آن
خضر نیا خبر است که نذوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون گیانی رینه آهنگ برون

برون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پیدان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه
بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و فسونها
و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند گیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و درویشی دوئی هیزم و بجای گوسپند
خود را می کشیم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هنود و آنرا تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند خواهرزاده
دارد گنگو نام ده ساله که کهتر از سوددرشن است روزی از خشم میگریست نامه نگار با او گفت دوستی مکقی
جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگریی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم
برآن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند کلبنا تهه پسر گیانی
رینه هشت ساله است بجائی که در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده جای داد و تشقه برو کشید
ازو پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا نمی پرستید و دیگر آنکه هر کس هرچه خوش کند
می پرستد چه این پرستش بازیست من باین بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه بنابر آزادگی دست او نگرفت و
براو تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به گیانی رینه رسید و از صحبت او گیانی
خوشدل شد اتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از گیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه
بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمه بیار کشمیر
رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گونهد طعام آوردند و سناسی با عرفا
طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم گیانی یعنی عارفی قدح
پر باده باو داد او برای رفع وهم در کشید بیشتر بستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش
هنود نکوهیده تر از شرابست بسفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود
و گفت از سایر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن
انجمن برون رفت از عظمای مریدان گیانی رینه را که نگارندهٔ نامه دیده شنکر بهت و کنیش بهت
و سوددرشن کول و آدب بهت و جهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید
گیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که گیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا
زرگری میکنی گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست
وسیله احضار غذا ملاشیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت سمت آثار بود نوبتی با راقم بتخانه گیانی رینه

رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و شگفتگی فرو ماند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده وگوشم چیزی این از انسان
وارسته نشنوده هیر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو
ملول شده بر لب رودخانه که موسوم است به بهت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد تراشید
سری گرنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هرگاه موی سر دی در تیرتهی یعنی پرستش
گاهی یافتی سترد جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در آنجا دل خوش کرد و شبها تنها در محلی
که مردگان را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی
که محل چوگان بازی و فی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمد جهاسنگه پسر بهادر سنکه راجه کشتوار
مخلص او شد و بتوجه آن از قید و آشکار پسندان آزاد گشت و اکنون مایل بصحبت وارستگانست و او
جوانی است که شعر نکو می خواهد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین نبردگان با یالان کوشیدن گرفتند هیر رام پوری بر فراز
پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس
رقصیدن گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ
عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن
هر چند که در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره
و جادو دو فقیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازار میخورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بر گرفته پیش قاضی بردند قاضی با او گفت
اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب
داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک
و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی
او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقبة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شد او را گرفتند نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش
روی را بوی داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که

قشقه نشانیست که هندوان بر پیشانی گذارند ۱۲

گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف کنیم تا روزی دیگر آید پس آن زاهد نیکو نهاد در معرض بیع آریم و پیشهٔ ما اینست و جز این حرفه نمیدانیم زنان از وی کنار گزیدند جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مقتول هشته و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر طبل و مرغان دیگر نمیباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از اینها شمار شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که ما بین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده بدرود کرده جان داد پرتاب مل جیده و جیده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راه بسوی خدا میداند و در هر پیکر دست را جلوه گر می بیند نوبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک پنتهی است مرید شده خود را شاگرد او وانمود دواره پای او را شست و آن آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر گرا آئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتابمل و دواره گفتگوی شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چه تو جلبان می شویند من خود دست بپا نمی سایم جت قومی اند دشت نشین دواره جت بود و در مریدان نانک مقررست که چون کامی جویند درمی چند پیش خلیفه او ستاده یا او ستاد گذارند و مراد او طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آئین خود جمعیت دعا کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید مگر دیدار هرگوبند آرزو داری پرتابمل گفت از آن عزیز تر است کابلی پرسید آن چیست پرتابمل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پشاور بکابل بیایند تا حرکات و سکنات و هیئات ایشان را بنگریم در خانهٔ پرتابمل بتی بود که از هندوان می پرستند موشی آسیب بپشانی او میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان

گفتند این چه عمل است جوابداد ابهاکری یعنی تبی که راه هندو شدن نتواند کرد و از عهدهٔ موشی برنیاید مرا چگونه پاس دارد
از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آن را
می‌پرستند چنانکه گفتیم بجای منیخ فرو برده سنگ را بدان عبث مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که از شیرفان
و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جوابداد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت
اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنانست روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت
مینمائی مردم شما طعام غیر همکیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید
بعد ازین از اطعمه و اشربهٔ شما کنار گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر پیچید
در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی
میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوالی که پسر رامین کاتهه است کاتهه فرقه است گروه رابع از آفرینش برهماد
در اشعار آمدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح
نام درویشی بذکر اللهُ حاضِری واحِدی اللهُ شاهِدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان
هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای
الصُّوفی لا مَذهَب که بقید هیچ دین و آئین باز نبسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از وی سر میزد و میان نامه نگار داو در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت
باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم مانه آن خودیم آن توئیم بی نشانی تو ما نشان توایم این نشانهای
نشان ذات تواند مظهر و جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما مظهرات
تو همه اشیا بی تو ما توئی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفتت عین ذات ای مولا ما همه هیچ
هرچه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاده
و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیدهٔ کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند چهرچند از پنجاب است
و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناتهه پی بمعنی برده اکم ناتهه جوگی است مرتاض و صاحب
حال برعم شاگردانش ده هزار سال از عمر او گذشت همچو فیروزهٔ افلاک بمیرد حکمی کو هر هر که ز طوفان
که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار از وی پرسید که نام

که نام تو چیست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه
کتاب از خواننده بستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بفارسی سپرد و
گفت بخوان چون از خواندن کرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است
گی آتش و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردش از آنست که
جویای منست مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست انکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز بهمین سؤال کرد از ایشان جوابی که
میخواست نشنید بر خروشید که صاحب خانه نیست چه اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که
درین خانه بودند چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه درو
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند
نیافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین تنکدها دریابیم
آن یار که در صومعها گم کردیم نظر پنجم دربیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در هستی دو
چیز است و وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آنرا پرکرت نامند
و پرکرت سبب عالم است و پرورش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت در آمیخته در عالم بدین علت دائر
و سائر است و مراین پرورش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین او دیا ست
دومین اسمتا سیم راک چهارم دویش پنجم ابهاویش او دیا عبارت از آنست که جسد و حواس
را نفس پندارد و او دیا را آغاز و مبدء نیست و اسمتا که اشارت بخودی و منی و انانیت است
راک آنچه مطبوع و مطلوبست در آویختن و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نکردن
ابهونیشه در گردنی و نکردنی بغضب رود و این پنج رنج بر شمرده پر را در آزار دارند و من یعنی دل انسان که
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند

وطریق را درته گویند و درته چند قسم است اول میتری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها
میتری دوستی با نیکوکاران و مصادقت با صلحا کرنا رنجور رهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا باسایش
خلق الله خوش گشتن اوپیچها بابدکار سخن نگفتن واین چهار طریق اربعه دل را افروگرفته می باشند
و او را از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی ماند واز وجود چهار طریق پنج رنج که گفته آمد منیت گردد و
از هر که آلام خمسه زائل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از
حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره
مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است اینست خلاصه عقاید سانکهیان در گجرات کوچک
من اعمال پنجاب نامه نگار آتما چند و مها دیو نامی را دید که خود را سانکهی میگفتند و بزعم ایشان پرکرت
طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی سر بای
خار را که سبز آرد کر دالا طبیعت نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان این
طایفه گویند ایشر یعنی واجب الوجود واحد و گوبرستیت یکتا و بی ضد است و ند و بیمتا در لغت علمی هند
ایشر صاحب خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جاندار خوانند گویند
ایشر فاعل مجموع عالم و سازنده جمهور عالمیان است و ذات مقدسش او از آلام و اسقام و عیوب منزه
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد ازین اینست که آن ذات مقدس را عبادات
شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهمه بودنی دانا و بیا بر هستی آگاه است
و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجایش که سرمدی طراز است بار نه
و جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری
و فرمان بر غیر خود می باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت
خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال
بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال مترد د باشد و جان را بی جوگ ابیاس از بند جسمانی جستن و از
قید جسمانی رستن ممکن نیست و جوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و ابیاس یعنی ملکه و در اصطلاح
ملکة الوصول و مراد ایشان از جوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله

که بیت‌اللّه است عنبری را نگذارد و مراین بلکه الوصول را هشت عضو است اوّل یم دوم نیم سیوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم سمادهارنم یم بر پنج قسم است قسم اوّل اهمسا یعنی بی
آزاری و جز و اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سیم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن
پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آنهم منقسم
می‌شود به پنج قسم بخش اوّل تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تذکار اذکار سیوم
سنتوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی
خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمنیه آسم یعنی نشستن و جلسه آن پیش ایشان بچندین طریق
است چهارم پرانایم و آن کشیدن نفس و بستن دم است بطریقه مقرری و ضابطه معین پنجم پرتیاهار
از مطلوب و مرغوب حواس خمسه ازان باز گرفتن و درگذشتن مثلاً از صور شهوت‌انگیز نظر و از بوی گل و صندل
شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند از اجل کمال تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند
هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخداوند کار بند و کار بدن فراموش
کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سنگ و چوب شود سعادتمندی که این
هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم رساند از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او را از آید و در
علم یوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر او رحم آید و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع
نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه
عقاید فرقه جوگیان اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوگیه اند ذکر کرده می‌آید جوگیان طایفه اند
درهند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را از اصلان حق گیرند و خدا
را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکناته است و همچنین مچندرناته از بزرگان
سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما بشن و مهیش فرشتگانند اما از شاگردان و مریدان گورکناته است
چنانچه الحال بعضی خود را بهریکی از ایشان منسوب دانند و این طایفه دوازده پنت اند پنت ناتهه آئی پنتی کچکهه راج
ناتیری ایرونا ری ناتیری امرناتهه کم سبب داس جولی پاندی ترنگ ناتهه جالکرپاک پنتی رینک پنت

فرقه را گویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناته اند و آنچه یافته
از وی یافته اند و عقیده این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاگرد گورکناته بوده اما
از بیم مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورکناته دایه پیمبر بوده و حضرت رسالت
پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند
و پیش هندوان بدین آن گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین
هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده الکمیان که ذکر کرده
آید و شراب آشامند بر آئین گبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه
گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها داند عامل این
طریق را تیلیا گویند و الکهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها از گورکناته منبعث شده و
همه کیش توان بگورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگ پیوستند
و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان آن گروه
حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ در فرو بستن دم رسا بود و ازین هنر چون
از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور هست و در هندوان و پارسیان
یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمه ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده بر آن
یاد کنیم و این علم دم و وهم است جوگیان و سناسیان و هندوان و تبتیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب داند پس بدین کار روی آورد
و بداند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آن را هفت خوان آسیغی و جوگیان ست چکر
گویند مرتبه نخستین مقعد است که چون کول چار برگ است آن را بهندی مولادهار نامند و در وسط
آن پنج نری فراست که بهندی مندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم هست و پایه سیوم ناف است
که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را بهندی منی پورک
سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبه پنجم نای گلوست که آن را هنود کنت خوانند و پایه ششم
میان دو ابروست که بهندی بهنواست مرتبه هفتم تارک و میان سر که بهندی آن را برهماند گویند
باید دانست که در این رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر هست و دانستن سه رگ است یکی سوی راست که شمسی

شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که قمریست وبهندی انهارا اد و پنگلا
وسوکهمنا وبپارسی بهنا و مینا و مانا گویند رگی از همه باریک تر است از میانه پشت براستی مهره‌های پشت
بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ و دوم و باد با سهها
میرود و بادی که ازاین رگها برمی آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و بهنگام
مباشرت شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای
سپاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی
است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اندو
بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لبان در تسلیح است و چون اسم
را مرکب سازند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می‌شود و
بپارسی دامانی باد نامند همچنین رگی از انگوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پنج و بعد از پنجها سر برداشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود کرده است و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی روحن مار و رودشیبا رگویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی
دم گرفتن بیدار شود و بتارک سر برآید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر برآمد
چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا بیکی را
باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن سده آسن گویند یعنی نشستن
آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا سافنشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در
مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم برهم زند و در میان دو ابرو بنگرد و پس مقعد را
حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر آوردن
بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و از راست
بهلد چون براست هشت باز از راست ببالا ابرو و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرانایم و بپارسی
افراسدم و افراز دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید
داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند بر پریدن و بهنا

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد در رزمستان پارسیان آمده کیخسرو باین فرزمه است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل واز بودن درین جهان برگرفت
از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند بر عامل کامل
این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او برایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی
برهما و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد
و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان ساسانال نام نامه ایست مشتمل برین
کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب بینت و دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار
است بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی که
مشهور است بردانک است و گورکه سنکر از تصانیف گورکناته است و ابرت کند راقم حروف
ابرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته گورکناته عبارات
از خضر است و چند روش و این سخن در ابرت کند اصل بینت حال آنکه جوکیان گورکناته را گویند چندین
لکهه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناته تتشری گویند باذرجه
زاد و بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و
تنومندی نرفته از موبد هوشیار مسود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او بردم دعای
خیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناته تتشری نسبی
همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری انطایفه رسیده بود تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناته اتئی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده هان می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور
در لاهور دیده شد و سورج ناته در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پشاور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسید و از جوکیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوکیان مشهور است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان ۱۹

درمیان دو ابرو نگارند تا بکار نده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی
را اقراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بینند بیگمان
دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین نشانها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت خیالی نفس است
و سنجی و اثری بروی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دگر ببدن نیایند و از
هستی تبنی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسزد و ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین
تفصیل بن آرن تیرتهه آشرم گر پرتهه ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیودت
نیز خوانند و گویند اوتار نراین است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه
که مرشد جوکیانست و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شد و دتاتری از مودن را حربه خود
بر گورک حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شد و دتاتری او را گفت نیکو نگردی آهن شکستنی است
چون گورک از جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن
درست شد درین معنی صبوری مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم
زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و دتاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته
برون آورد و چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید نیافت او را پدید آورده چه
با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست
در معنی جانب موج هم آید بشکاف این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست
بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و
مقید باموره و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندهارانند زنار را بسوزانند
و با آب خاکستر آن را بیاشامند اما بر خلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آن را جتا نامند
و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از سنگ بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسنگ آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن

کنند و مرشد گروه دوم شنکرا چارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه الکدا
و را پیشوای خود ساخت و شنکرا چارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاده و هندوان برآنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار گرفته بشنکرا چارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام
را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از
آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکرا چاری گیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت
و کردار او در باب گیانیان گذشت گسائین چترروپه از گروه دندیها زنیت ازیرا در برهمنان گجرات که
آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان اندیار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند
بود چترروپه در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریقهٔ سناسیان اختیار نمود و
روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه
گراس نخوردی و گراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید بسه گراس نمک اکتفا نمود و
خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه گنجائی آن باشد و گویند از مواظبت
طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپه بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم
با آبی عمیق رسیدم چترروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بپشت پاش آب نرسید پس مرا بخواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپه تا رسیدن من بر فراز صفهٔ سنگین که قریب تالاب بود
انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم
از ده گز در طول نبودند دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترروپه فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده
بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته
می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها از کوه فرود آورده
صفه راست کنیم بر تقدیریکه سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بدر رفت و زان پس
با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپه با او گفت که دیری

درویش مهمان ماست سازند کار از جوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آور بمجرد گفتن او چتروپه
نگاهی بدبشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران بهن دشت فروغستان گردید
و آواز جمیع سازها بگوشها میرسید و سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین آنچه
که مذکور گشت تا بآرام گاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چتروپه شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده از و پرسید که
چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست بگروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده امیر
است اما مصاحبان داور داور را از او تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر
انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او کما ینبغی میداشت و عبد الرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و مهم
و کرداور نامه بسال هزار و سی و سه در هنگامی که از تتنه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبرآباد می آمدند
در صغر سن بود موبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیلهٔ او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتروپه برد چتروپه
بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار
آموخته سپس آن بکنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن
ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا گردار گذار سن تمیز رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاگرد چتروپه دم
بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو
های او در گذشت و گوسائین چتروپه در هزار و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی
را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کرتپور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت
مردی بود مرتاض دو پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض نسبت
از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشید بانه هر دو را برگردانید
بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار
با او گفت شما را تعلق و هندیت بائیستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بار ایران رفتم اما چون پادشاه که شاه
عباس ابن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن افزونی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک
و حریص پیمان شکن و زر دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا بسر پا

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیهٔ قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر
عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است درین
شهر متعارف بود چون از علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند
مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه او بر باطل رود و در کیش خود استوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار
نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگوید میکند
و بر آن ثابت است بد نیست   ایشرگرا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانهٔ
خوشی گو یعنی بهاس چلن نفس کردی و همچنین بن کرار دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها ماهر کاهی که خوشدل بودی
نان و نمک ریختی و دانهٔ استخوان شیر برآوردی و بموی استخوان را بریدی و بیضهٔ مرغ را در آبگینهٔ سر تنگ
کردی و امثال آن از وی بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می استند که بعرف هندیان
طایفه را تها دیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار
هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که بنگاشتن اسامی آن گروه این پایه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش کردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از
پیاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان   و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی
گویند و آن زن چیزی را برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست شناساند چون سراب آب و این روح
اصل ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت
و قدرت بفرمانبری حواس نه با طاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا
شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو می زایند باعتبار
صدور مذکور و ظهور مزبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی برین شکت راه نیابد و فنا که
فنا به قامت این نیرنگ با نور است نیابد غبار انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و
کونات سفلیه فریفته و شیفته اوینده و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسیرا که اراده نکت

مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون را
بجای آورد و راه پرستاری این حیله بکیم از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات
در شش دایره که آنرا شت چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول
مول ادهار یعنی نشست گاه دوم منی پورک یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای آلت و آن محکم
آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه
تا چنبر گردن و ششم اگنیا چکر یعنی دایره نار و آن ابروست اینست شش چکر و فوق آن ند
است یعنی روزن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کمل کمل هزار برگ است
و این محل مقر غودیوی یعنی جهان فریب بکیم است و درین موضع بهیأت اصلی خویش آرمیده است با تمام صد
هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انواع چارهای ریاحین و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و بسائر
عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر
گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی
و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام چند
اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و اطاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و همچنین صاحب
تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی
و نصیب شود طریقه عمل اگم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی است
زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیولنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود می شود او را پرستیدن
سزاوارتر است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند
از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت
به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود و بنابرین محراب و منار باهم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود
این کیش دارند و اگمی درین طایفه بسیار اند و اگم طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و
بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها مبادی بهوم که آنرا شومسان نیز گویند روند و آن جای

است که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوختهٔ اموات را بخورند و با زنان بحضور
مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن
بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت
و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف هنود که دختر
از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانش مندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین
خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش
او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست اگر حمل بر غلط
کاتب نمود گویند زن از برای خوش آمدن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن
نرسد هندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را هر آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست
چه درین کار هر دو لذت می یابند و الهی سکهی ازین دو لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه
مردان هم از عناصر اند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم اشیجی بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند
شکت یعنی زن زاید یاد کردن کنایتیست عظیم و فوحش بولیا از بزرگ دهند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر
فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن اشمید
یعنی اسپ کشتن و پس از آن یعنی حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادتست بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه
ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند
و هر کدام ازیشان پرستش فرشته با زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را باشتی و عقیدهٔ
این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و بطهارت بود و
دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیو
و دیوی را دهیانیست یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور ملک
اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی
تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد
خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر بقاذورات
قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بهار ارانی میدانند یعنی ملکه و خدیو را داسی و داسی پرستار زن را

زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می‌نشست و اسمی که گفته‌اند میخواند و همچنین مرده
را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب
دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیوتاها بنیکونه بدست می آید و مخلصان زنان استرون را نیز در عالم
این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را
نزد مرشد نبرد در صافی عقیدهٔ آن سخن دارند و کسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود در پرستاری کالکه که یکی از
روحانیات ماده است میگرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنین
شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هند و آنست که ماهی را جدا از گوشت نام برند
فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خودش که با کسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن
گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن
فرمود جمعی از لولیان را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده‌تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ماهی نباشد و گوسفند نخست
برای ما کشند خوانچ و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه کسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز
گشت و مظفر باز آمد انجام میان کسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد کسائین از دست ظفرخان
برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنا بر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت
محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود و بعد از آن زودی
منصب و جاگیرش تغییر یافته بدانهنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در
گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت غایت صمدی
رد کفر ما نکند   اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما   سید وشش ابن انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در
دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرورست و در
دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف
گوید همدرین سال از گجرات مذکور مهادیو نامی را دیدم که شب‌ها پیوسته بر جسد مرده نشستی و بهم ساکند

که از این طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی کار
او ریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی او را امید بدور روی دخت میو بسید و بدینگونه با او آمیخت و بیک
دخت مینکر لسیت و شخصی را دیدم که زن خود را همراه او بیاورد که فرزند در خانهٔ من نمیشود چه عقیدهٔ این قوم
آنست که چون چنین کسی با زن کسی در اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود و بنابر آن بعضی از زنان در آشنایی
آمیختگی با کامل از و حکمت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن
زن بیامیخت روزی سدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان سمرتی
یعنی متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکهٔ
عوام گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه مبیت چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه کند از نامه نگار بصوب صوبهٔ کلنک افتاد در آن سرزمین در هر قریهٔ از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانی
دیده شد باسمی مسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات اثر باست که چون کسی گرفتار آبله گردد و جانوری را
بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ
اسقلیبوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است
آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای
قربان هرامس یعنی ادریس تجویز شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم صنام زمین کلنک کلنگ در کا بوده گویند راجه چند
دیو راجهٔ عظیم ایشان او دسیه بود از سلسلهٔ معروف بکج پتی زرگری را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو
داد تا پیکر درگا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درگا را از مس بسازد و زر اندوده کند چون بت شکستن
برهنو د دشوار است طلا همه بر وماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمهٔ طلا بر جاست و از
نیمهٔ طلا پیکر درگا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه چند دیو برده و حقیقت باز گفت راجه چند دیو
طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ
گمند دیو در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشناته دیو پسر او از راجه نند پور سری کاکل را متصرف
شد و راجه چند دیو پسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناته دیو بعد از اطلاع پسر او تاخت
راجه چند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درگا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی
افتاد و بر همه درگا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانهٔ خود برد درگا بخواب آمد دی

ر مرضی میبد ارند و از ازالهٔ آن گو التجا بدان روحانیات همی برند ایشان ۱۲

آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با شناتهه دیو
گفت بشناتهه دیو بت راز را دگرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را به بر این پور که معز
او بود برد چون از و نیز انسان طلب نمود شناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای دیگ کا
میکشت بعد از شناتهه دیو فرزندان او بدین عمل می‌نمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد شناتهه دیو بود کشته
شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سونت را که از نبیره‌های شناتهه دیو است در کار ابر داشته‌اند بیم
سر لشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به بارکل گریخت و بهوپتی راجه بارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار از دست سپهبد نامدار فرستاد بتی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان
ترسول گویند و آن را بر جهینسا سر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاو میش و او زیر پای راست درگا بود
و در دو دست راست دیگر شمشیر جمهدهر داشت و در دست چارمش چکره و آن حربه مدور مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار پنجیری بود و الحال
هم در هر قریه از قرای کوهستان تتند پور و امثال آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از اصنام دیوی
سورشتی بستر است که موسوم است به اولی و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد
دیوی بصورت زنی تره فروش در اردوی دشمن رود هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت
لولیان در اردو گرد و هر کس او را جمیله دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولجی خان بیگ قلعه کوت بهار را که استوار ترین قلاع بستر است
محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه آن اقلیم
حیات را بدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر حواله با ثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو
یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب
نخورند مردم شیو را در شیورات که شب تیرگیست می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است جمعی که نتوانند
شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای آن بنوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پانو گویند
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هند دان

از سمرت شاستر یعنی شرعیات و گوشا ستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانگ یعنی طب
و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس و تعقل بیدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند بسال
هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحا بهنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور
الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری
نیاز مند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف
مذاهب و امتیاز مشارب کسی و دایع بدایع حضرت منعم اندها باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات
و لوازم طاعات و اطبیت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بکمال خلق دراز نگردد
و در زعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهانست قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با
وجود آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پراک که اکنون
مشهور باله اباد است شهاب الدین پور است و گنکا ود لارسون وقس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار
است یکی از آن سند براریست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا به پرستش ایزد
متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین بگذشت
گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادار باز می مانی من بعد پیمان
من با تو آنست که چون آفتاب به برج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات به برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست می جوشد سند براری در دره کوهی واقع شده
حوضی است مربع و در رکن شرقیش پادهینت سر کشاده از آن پادون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای
حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی پادون ناپید است و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهای بهوانی گویند و
از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از پادون
بر جوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و
از آن پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر میگردد و از پایها
که دار و بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود
در آن اندازند و گروهی را که گنجائی نباشد از برون آب بر میدارند پس رو به منزل نهند چنانچه اثری از آب

آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب موجود شد چون این ماه بگذرد آب
درونه ببندد تا تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
واقفان حقیقت آشنا باشند باری راز طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای
کشمیر سند برادیر اهاون بوعلی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجت الحق بکشمیر نیامده
چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبدالله
سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بود مادرش ستاره
نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم
فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده
بودند ببرکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد
و خوارزم شاه علی بن مأمون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی
کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن
شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان
با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام
و داروغگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ
بیمار آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان
هر چند در چاره او میکوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ
رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد
و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار
خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض
عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر وخواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید
نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرا همی را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر
نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش
با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

دختری که در فلان سرای میباشد عاشقست و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت
قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز
زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر
الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل
گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را
بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بهمین معالجه
شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر بقصد قتل ابو علی کردند و او
بخر بحیث چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بدون
آمده بچاره شیخ مرض او زایل شد باز وزارت به او مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله
پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن
این حال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای
ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه منظور باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله
نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از بارها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت
تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت
و مرض آنجناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میگردانیدند
چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت ندارد
کردن دست از چاره باز داشته غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد بپرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت
از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه
مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه
در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی بخندان روایت کرده اند که در این اوراق نگنجد لا جرم بر کیفیت
اشکال آنجناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم
هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند شعر در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظرستم

هشتم در بشنوان بشن که بعقیدهٔ سمارتکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت
دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و
موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد برها که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیت
هادم بود و اینها هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود دانسته
گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوئیت است
یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و
مردم درخور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت
هر سه صفت باز نموده شده ساتک درخور مکت یعنی آزادیست چه او بتنومندی این صفت محمود
بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ شریر یعنی جسم مثالی که دیدنها
مشاهده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل
شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مستغرقش آن نجاست رسد و راجس یعنی صاحب
این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند
گناه بود و بازار ثواب و سیئات در اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بناثواب
با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا بمرتبهٔ منیعهٔ مکت فایز
نگردد و تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه
استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد از انتقام کثیر آلام رها نگردد
اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان مادهوا چاری خلاصهٔ مذهب بشنوان را مانندی است که ایشان
گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست
که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقه لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم
دانند و غیر از ذات مقدس بشن و سدهٔ سنیهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند

مکت بلفظ هندی صوا[…] بجی باشد ۱۲

چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل بدیگری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن بار و اشمرد تفاوت در
فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن
دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت انگارند  در ذکر بشنوان
مشهور فرقهٔ اول بشنوان راماندسیت و علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند
و در نظر غیر همدین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهوا چاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرد هر دو طرف
شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ
سیوم ہربیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان همین است  فرقهٔ چهارم
رادهابلبهی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او با
در آمیزد و آن را ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم
و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بدین عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است
و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف
بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام
میگفت کرشن پرست با کرکرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت
پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم بیرون نیارست آمدن
یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از نهاد این گروه
شلغم و گزر و ساگ و بنحو آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نخورند و از هنس راج برهمن بشنو نامه نگار
شنیده که در کتب باستانیان بر آمده که براهمه بر هوا طیران نمودند و بر آب میگذشتند چون لب
بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراکیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال
بشنوان این فرقه را نیز می نگارد  **در احوال بیراکیان**  بیراک در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک
دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند
و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریفه که منسوب به بشن بگردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آن را
مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبی است که در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید مانع
نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند

گویند و ایشان بیشتری بتجرّد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقة او را جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نیرو وجود او دانند جمیع اجسام را ظل استی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت مینماید بآمدن او در مظاهر عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند راما نج
و نما نج و ماد هواچارج و راد هابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سمپرداخوانند و کبیر جولاهه نژاد
که از موحدان مشهور هند است براگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هندو رفت
آنچه میجست نیافت سرانجام یکی او را دلالت به پیر روشن روان راماننده برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید
نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه راماننده حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب راماننده برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که راماننده تن را هر شبه روان مجرد بآب طهارت داده
عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای راماننده را گرفت چون بنظر راماننده برهمن
از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان راماننده
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا راماننده را مانند
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر
مشهور گشت مردم با راماننده گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه
شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید راماننده گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر راماننده
افتاد گفت رام رام و راماننده نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشیده مردم از اطراف و کنار متحیر
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند راماننده گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان از وشسته شود و مقارن
این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پرآب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که باب گنگ تن و روان از آلایش گناه و وسخ ذنوب
توان شست که همه را زایل میکند مگر این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را نسزد
و در هندوان مقرر است که گل را هنگام پرستش نیاز پیکر بت روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرفتار زمرک

بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد است اگر پابست جانی بودی تراشنده آنکه همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت برو دست تادیب کشادی بهر دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهرش بشن است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی جمعی درویشان بدو رسیدند ایشانرا به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم کوهری چیزی نداشت از بهر دحبت وجه بنمود آنرا نیافت با زن گفت آیا آشنائی نداری که از او بر آئین وام چیزی توان گرفت جفت پاسخ گذاشت که بقالی درین کو میباشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهم شاید بدهد کبیر گفت نزد او شو و هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی بر آئین قرض درخواست جوابداد اگر امشب بنزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد و چون فقرا تناول نمودند بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق آشتی در آن شب تار و باران گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل خانه بقال شد و آمد و پایهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نمای زن ناچار آنچه روداده بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون خود را دریافت برون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل مینماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود و پس در حجره گشودند جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ای دوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدارند بیت چنان با بانگ و بدعرفی بسر بر کز پس مردن مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزیکه برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده بشن بودند

۲۱

بودند نامدیو را بیرون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته و در پشت تبکده نشست مقارن
بدان تبکده برگردید و روی بدان سو کرد که نامدیو بود و پیره کیوان نزدانی که از عرفای کامل است و در
لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامی که در لباس بیراکیان عازم سیر گجرات بود تنی چند از بیراکیان
را دید که از دوارکا می آمدند نشان چاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس به دوارکا که مقام کرشن
است بزیارت رود آهنی که بر صورت حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پیره با بیراکیان گفت
این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود داند
کیوان پیره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح
خود فناپذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجراتست رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پیره پرسید پاسخ یافتی
مؤذن گفت از که گفت از آنکه میخواندی سبحانی گوید بیت فریاد کنان خدا را میجویند این قوم مگر
خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه
دریا به بندر پیوست کیوان پیره ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا کیوان پیره سرود که خدا را
ویدی جواب دادنه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراکیان را اعتقادی بریاضت نباشد
گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراکیان
هم خود را بشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتابست یعنی با هندو و مسلمان
کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانان بودند
و بیراکی شدند و ازین طایفه نارائن داس نامی را که راماندی بود که سنبر دای بخنت است یعنی ششم
اول از چهار سنبر دادر هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت الله تن ایشانست بیت بیرون ز تو نیست هر چه
در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی بیرانه گوبلی از بیراکیانست و گوبلی فرقه از کهتریانست
بیرانه ترک علائق و عوائق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان اوست برون
آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را بجور میگردانیدند در این

نشان ثمرامی یابند و هر عبادتی را که بقید رنجی در آن باشد ثمرای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گویند
در انتظار سابق زیر دستار گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که بیکار ازا از خواب مانع
آمده اند و سناسیان تهادیسر را که سالها بر پا می ایستند ازواح جمعی می شمارند که خادمان انگذاشتندی که رانا
بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ازواح فرقه میگیرند که فرو دستان را در آویخته
اند و طایفهٔ که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بر جانه
بجا ها دوانیده اند و مزد نداده اند جتیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن بر کنار اند ازواح
جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را کد خدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم
گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و اذیت منکر ریاضت است اما
بر خلاف عقیدهٔ بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان
و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن از و پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم
آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین سال در بوم مذکور انند
نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و مانند به پرهیز نمودن بیماران نیز
قائل نیست یکی از مخلصان او بکوفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین بدو میداد تا بدن عنصر را
پدرود کرد و یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سبب آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود همچنین مسود
اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندهیار سیاهی
او میگرویدند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود و همگنان را تواضع کردی مانند براما پس از زنده بر دن
بیند اختی و گفتی برات روزی او را بر تن ما نوشته اند بیراگیان را مندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند
مندیه بهمه تراشیده را گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار
که معبد هنود است مندیان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها
کشته گشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آمیخته گوشها شکافته حلقهای چوبیانه
می انداختند تا ایشان را جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارداک** این فرقه آنچه بحواس ظاهر
ادراک کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت
را گیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن و وسوسه سوگیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خاطر سنکار

سوسکار اسکند دانند گویند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالمست آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست
پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ بید ازین بید است که گفته هوم کند و آن عملی است که
در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان میرسد چرا که چیزیکه
در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و دیگر در بید مسطور است که در پی مرده
طعام پزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعامی
بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بر ده رفته نه پیوندد بمرده که بنوعهم بیدیان بعالم
دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد
بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از عذاب
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز نماید از آنکه چون بخاک
باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از ایمنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست
خلاصهٔ عقاید چارواک روشن تر گوییم عقیدهٔ چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدیدار نیست
و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم گرد و در معابد
و صوامع جمادات جبهه سا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمود ندارند قائل شده و بهر نوید جنت و راحت
آنکه کثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ امور
فضحای جاه دوست که از آبید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند و رقاب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت بچند باهم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست هیأت تحفه
مرغوب طبع است از آن آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر جز عنصر
نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز

خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاہت و مزدوران خلقت ہذیان میگویند چون بموقف شریفہ کسی را در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از ذات طبع می پرستد چون برہمن زنار در گردن ببندند گویند کاو بی رسن شاید چون زاہدی شب بیدار دریابند گویند جغد مرتبہ بوم اگر کسی بکوہی عزلت گزیند گویند سرہمسری خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آہنگ سجده می نماید و چون در غسل بینند گویند میل مقام ماہی و ضفدع دارد چون ہندوان از برہما و بشن و مہادیو کہ ہر سہ فرشتہ عظیم الشان سازنده و دارنده و برہم زننده جہانند نقل کنند جواب دہند کہ آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون ہندوان گویند کہ بشن چہار دست دارد گویند در حین مباشرت با زن ہر مرد و زنی این حال دارد چون ستایش مہادیو کنند کہ از سر او رود گنگ روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برہما گویند کہ خالق اشیاست جواب گویند کہ آن اشاره بچہ دانست و اینہا از این دست سخنان بسیار است **نظر دہم در مطلب اہل ترک** ترک شاستر علم بحث است مشتمل ہست بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان و معنی آن استعمال علمست و آن بر چہار بخش است اول پرتچہ یعنی ظاہر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس حس بصر است چنانکہ گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفتہ حکم دہد چنانکہ کوه را آتش دار خوانم برای دود کہ از او دیده شود سیوم اپمان یعنی وصل کننده چنانکہ گویم آنچنانکہ گاو ہست گوزن ہم ہست وقتی کہ گوزن ندیده باشیم و شنیده چون گاو است چہارم سبد یعنی صوت و از آن سخنی خواہند کہ خلایق آنرا بپذیرند چون ہندوان را بید و مسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانہ پرمیم است یعنی وصول بہم و اقتران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی کہ از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آنرا تعبیر بمحل لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاہری و اینہا را آلت علم شناسند چہارم ارتہہ و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اہل ہند دبست و بس ہفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود ہشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بسہ قسم اول راک و آن خواہش شہوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم مو و آن جہل مرکب است نہم پرتیابہاو و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفہ دہم پہل آن سزای نیکی نیکی و بدی بدیست کہ پاداش عبارت از این است یازدہم دکہ دوازدہم اپورگ یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواہند و آزادی کہ بتعریف

برف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده می شود از وی دور کرد داسامی
الام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل
هند حس باطن است و حواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد ریش
یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن
و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره را
دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از بدست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد
یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دوکه یعنی الم و
این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه سمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه
کسی از دور جسمی بیند و بیقین نداند که چیست گوید چاه است یا آدمیست چهارم پریوجم یعنی مطلب
و تقریر نظیر چنین اند هر که بکلم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی
کوه آتش داراست از آنکه مطبخ آتش داراست علت هر دو داست ششم سده انت و آن
بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه گویند کوه آتش داراست از بهر دود جزو اول را که در تمثیل
کوه آتش داراست باشد برتگیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را که در تمثال از بهر دود داست هتیو نامند
یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم
زنی و آن پژوهیدن است دهم واد یعنی نداکردن و آن اراده سؤال از حق و صدق است یازدهم
جلب در پرستش است اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد و آن عبارت از آنست که طرف خود
نگاه نتواند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتو ابهاس و آنچنانکه گوید صورت ابدیست
برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت دریافته گوش
چهاردهم چهل و آن معنی را بمعنی دگر بر دنست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب
او گوید نوکنبل از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی
و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته شده
است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز چاوید است چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان

شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبه خود است بر غیر امنیت مجموع شانزده قسم و اثبات واجب بین
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و حکمت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدأ
اتحاد مانند تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از
سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خبر و حکمت پرست سکندر در وقت
استیلا بایران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد **نظر یازدهم** در
عقاید بوده که اشیا را جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به
تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع برهمه
نبود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوا
کنکا را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بکنک اندازند و این عمل را ستوده شمرند
و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب و شیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات
نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن بماند
پس آن پارچه را ملحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه
و با بهره از این طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روز کار گذرانند و درویشان این فرقه
سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را موچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که
نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری ازان کشته
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر
دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روز کار گذرانند و اشیا را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده
باشد گرهستیان این طایفه را یعنی تعلیضیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه
فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقایض و نقایص و
حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکدها دارند و درویشان

و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا بر گیرند
که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از بینان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و
مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مها آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی
اند اما موی بموچینه نگیرند می تراشند و زراند و زنند و در خانهٔ خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز
در بند پر بند فرزانهٔ خوشی گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش
باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما
دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقهٔ ما بسیار است مها آتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او
میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر شکایت و ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت
تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی
برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامهٔ پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه بازگشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او
در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه ایستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر
تختهٔ در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست
زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه گشود سنگ روان شد بهمه جا میغلطید تا
بدر خانهٔ مها آتما رسید و چنین چیزها در سرپوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را استودی که این مرد سرپوره جتی بود نه مها آتما نامه نگار
گوید سرپورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهرچند لو نو در هزار و پنجاه شش در
دو تاره که از توابع جودپور ماروار است دیده شد و شیورام پوجاریا در میرتا که از ماروار است
دریافت جکنه نام بانیه را در راول پندی دید و بهمه خوبیهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی از و خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی
جاها و زمین با جها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بباکو سپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا چرانند

باشند گویند در گجرات از بانیها جتی نکو بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از زنده خویش شپشی بر آورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آمد صد روپیه داد و شپش را رهانید حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شیدرنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته نهان ره سپر کیش خویش اند بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان شاستر است یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است عمل نمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن بر آرند و شامل همه باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند برهمن یعنی حق تعالی اول تنها بود کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف وست از آن برهما پدید آشد و برهما شخصی است که چترمکهه است یعنی چهار رو دارد دیگر وی او مهادیو برید و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولی است پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد و در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هنود و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولی است صد برگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت نکه است یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیو آیند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو را و الکمیان و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت ستوده است اما جا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوه سناسیان او دهوت است در کلکته بهم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند و کمر جنگ بسته اند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

کول بلغت هند نام گل است ۱۲

و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان همه چند قسم اند
گویند از روحانیات نه برهماست که انس برهما اند انس و امش پرتو است ده هزار بش است و بش نزاین را گویند
و یازده رود پرتو رور در نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و
شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل
ماه و نو کره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و کتیش که فرشته ایست که سر او به سکر پیل است و هشت جهت
سوای فوق و تحت که آنرا اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن
یعنی جنوب اوتر یعنی شمال درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم و اوتر و ایب و میان
اوتر و پورب ایسان و بهیرو و منونت و روحانیات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل
کالکا چند کلا هیشری کوماری بشنو باراهی چامندا است مانترا بهوانی پاربتی مهالچهمی سرستی
که زن برهماست رکهیسران یعنی عابدان سنت جک کاشب پدر آفتاب و بسشت استاد رام
اوتار بسوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایین که مشتمل است بر احوال
رام انگرسه اتر بیاس صاحب تاریخ مهابهارته بهردواج جمدگنی از دوار جک گوتم کپه پرشر نارد و ان
کلجک چونه اپرونه اوروه جابدکپه و اینها زنده جاوید اند و سپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنگ
گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر گوتم جمدگنی بسشت باید دانست
که در هند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک
اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان
همی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بهم دیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام
است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان تعلیم کنند گویند پیر پیران
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم است و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است
و از و خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ علی بود این چهار تن چهار پیر باشند
و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین
اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان
سهروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسیدند

بالمیک
نام مرتاضی باشد

مدین ناصها زیریان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل سیر آمد و بجائی رسید که شورشی در آنجا بود جبرئیل گفت رضا
ستان و نجانه درآی پیغمبر را رضا دادند تا درآمد نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی
بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن
رسید چون بنگ را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف
کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند ازینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد
ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در بخیرانش میدوانند قدری بنگ بدهند
تا بر اسرار پی برد و یک جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که ازو
مردم شنیدند بواسطهٔ این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریانند که مانند
سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند
و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ میخورد و چون
باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد
در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درآی گفت با این جسد ازین راه
چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جوگئی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی
گزید و کوچک خود را که چمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذار چمن
با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته چمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش چمن آورد و با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان
گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جوابدادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای چمن از درون
شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که چمن را از همه شما برآرم یا از یکتن شما

شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراکندهٔ جمن بنوعیکه هیچ جوگی ندید در شکم جوگیئی بزرگ
جمع شده از راه بینی بیرون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم
جوگیان از انجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است ا
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و
شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چیتا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود
و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را
در نیابد کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افگنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند
اما روی چیتا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتا رفته بذکر
خود سمرنی دست او را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند بر خاستن ذکر جمن از شهوت نبود بلکه
از قدرتی بود که کاملان را بارسال با و باشد باعضا لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست
و ایشان از این دست سخن بسیار هست  دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ
او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان
سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سر ماهی او را انگارند و فرو
برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند گویند جهینگهٔ علی است و آن کرمیست که در آب میباشد
که روبیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی بپوشند و پیش
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند
بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بر ها ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن
آویزند و عقیدهٔ ایشانست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت
که بغایت کریه است نه بینند و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب و از مریدان
خود شنود بفرماید تا کرنای بجز و شا زنند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند
و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح نداند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

میگیرد پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفهٔ برحق علی است چون نگیرد و این کار نشان سعادتست و عمل بسنّت مصطفی ع و در آن سرزمین اکثری از مریدان او بند بغایت شکار دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای که در راه افتاده ببینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند و او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد صلعم و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان گدا نام این باشد و این هرسه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاکا از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بوده در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکا هر کرا خواستی در بایدی بمجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی برهمن را کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را بزنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشستند و در روبای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس بخفت خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز مؤذن شنید گفت کلام الهیست و مقارن بدین بادی از پیش رها شد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متوجه هواست و هو العین حق طالب علم گفت پس بوی بدباد از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که بادشاه قاسم انوار در مقام طیب درآمده باین بیت

هیت متکلم شده بیت او بو زکند قسمت من بنگ کنم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم
ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان سناسیان
گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری بایشان رسیدند و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان
گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین آشفته رو بایشان نهادند
از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند
و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده
شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر
ساکهیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان
که هر جا آئین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد ۲ دیگر از فقرای هند نراکنیانند و
ایشان منسوب بگوسائین هریداس اند و هریداس از قوم جاتست از ده کانیر امین اعمال سوالک غلام
نبی داس بیاکلا بود وسانکلا فرقه اند از راجپوتان هریداس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه بر آمد که رو به نیز تیری رسیده بود هریداس از مشاهدهٔ این حالت تیر و کمان را بشکست
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن
جمعی مرید او شدند هریداس در هزار و پنجاه پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ چیزی را تعظیم نکنند و هیچ شیئی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نراکنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه
هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود
از و پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر
داو پنتهیانند داود مردی بود از ندافان ده نرائنه نام که از اعمال ماروار است در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او مطیعان را از بت پرستی منع کرد و بترک

در احوال هندوان ۲ دیگر جتیان و بیراکیان و نانک پنتهیان که عقاید ایشان هم باز نموده شد ۲

حیوانی جلالی فرو و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن هم جفت در گذشتن و کناره از کار دنیوی کردن
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون کسی از ایشان
بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر خورند دیگر
بیار انتهیانند منسوب بباباپیاراند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگویند و چیزی
نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد بروند موبد گوید بیت سؤال بزبان باشد
بدیده شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه
دیگر شبنوی اند این طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوگندر و اس شنیده شد که پیر ایشان راجهان نامی
گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه شبنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار
ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان هم کاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی
فرشتگان و انبیا بر زبان رانند میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق
بنیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بجور وا نمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج مکهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای
اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما دیده
یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات
سفلی از نور آن حضرت و آن سرور حرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه
ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و تمسکار یعنی تعظیم و سجود و اهست و هوم یعنی
دعا و تبخیرات و چون آفتاب بر آید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی
آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوین اهار سو درشن درشت میتهن جها اوتار
اوتم پرکاس پرتهی همرن مهاداتا مکت سنک آتما دات سرب جوت سواتما دیوتات سرب جوت
انت پرکاس پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیوسها چه نور بهامند و اشراق بلند داری الصبار
از فرط التذاذ و مشاهده تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه
گردیم چون پیکر نور این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری

نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجدد و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک
لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هر آینه سزاوار طالب آن
بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی همایون تو فیروز گردد ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا
مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم   گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را می بینیم و گویند یعنی بصر رؤیت حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آمودی سازیم و سن نکری یعنی مجرد ذات را می شویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از دید
گشته نشنوده ول نهند لاجرم آفتاب را ذاتست نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه از آثار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با هر دم نیکی کنند و آنرا
پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم هارک گویند و گرست یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند
اما در طایفهٔ اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره ها و تاره و پهل یعنی
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بید انگ یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده و امونا یعنی فکر
کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و ساودهان یعنی محسوس چه صور محسوسات
است و حقایق معقولات بر سری بده و آهنا یعنی حضرت فکر وارد شود و تعین اندیشه سموه یعنی مورد
علم محسوس و معقول است و جادوی جتیا ایلوک و بیلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفهٔ درویشان باشند که
تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و ریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند
تا هرگز در نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل کام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم است که بر سر دیواری
که محل برابر کام زدن نبود درونده می افتد و پرورش یعنی بارانیدن بارانها قادر باشند و میگهه وندهن
یعنی جلب امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی مغیبات
خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم
خبردارند و در آئینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث
گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تم هرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه

دفع گردد و محل ظهور احسرچ یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا
دهیان گویند و بمحسوسات مشغول شوند و آنرا تیاگ نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت
کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در دنیا میزیند و از ایشان جز
قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند
و بمیوه ها خورسند باشند و حوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی
در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود
حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از و دوری گزینند و این فرقه را گرهست
خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملی است ازین فرقه ذکر مسکر و اگر نگارد بچندین طومار اتمام
نپذیرد و در نواحی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سورار گویند و گروهی دیگر موسوم
اند بگوند و ارباج بکبی نپند هند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج راحت بوی به
طلا ترجیح میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته می کشند و رئیس گوند گویند بر خاک نشیند و فرو
تران بر چارپائیها و گویند رئیس ملک زمین است از آن بر خاک است و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر
چندر بهکتا اند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشتهٔ مقرب دانسته مستحق سجود یعنی التعظیم
و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت
یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده
نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بحیوانی
دست نیالایند و آزار جاندار ندهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهکتا اند
یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا رم اگن گویند و گویند
کواکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیده‌اند آتش فروردین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب
نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهکتا اند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست
نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر پون بهکتا اند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت
از آب است لاجرم رود خانه و جویبار تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتا اند یعنی خاک پرستان

فروردین
نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته‌ای هم است و بعضی از برهم باشند

یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بران سجده
کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و از آن هیچ خواهند و جماعتی هستند که از جانب
موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتا سند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی
را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه
که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و سپر اندوخته پدر
خود را و اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد تا آنجا که هیچ اندوخته پدر باید بسوزانند و چون از ایشان میرد
حجامی بدرون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل
نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد[3] و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس
که بغرا رسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جاندار
آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را درو گویند و درین فرقه متعارفست
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را
بخرد آنهمه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست
نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین
مردم اند و ایشان جز آدمی بآنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشان را
که در سیکاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب باودیسه واقع شده ناگا نام داشت پرسید
که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا
پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر
این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و
موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز خواهند
بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاک
روب شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه جهونه نام دارد
بدست او جاروب بیست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدای تعالی را پاک می
کند و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند نانک نیتهیا که معروف

[3] پس مرده را بسوزانند
بعد از سوزانیدن برنج
او پیکری از سنگ سازند
که نیمه روی او مردانه و
نیمه دیگر زنانه باشد

بکرد و سکهان نه به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از
تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترک ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را از تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه
را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولت خان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست آزار ازو باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده
نخست بتقلیل غذا کرد و بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن زرد
و پس بآب و انگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و بامور یکه منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام انگاشته ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آنرا دریافت مردم را
از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هر گوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار
کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران
و دیوتهای فریوبهای هندو را نیز ستودی اما همه مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند
تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین
مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان بگماشت چنانکه در نهصد و سی و دو
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند
که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند
هر چند دست بر تن او رسانیدند حرکتی ازو ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند
و دستش را محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانه از خانها روان
شد و چون بدر سرا رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا با دستها کشاید زنی جمیله او را
بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بود باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک

بابانک از دندان بگسیخت لاجرم زنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن بر جبهه
خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر راندند و تنفری باز دید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا دست
تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده
نگردد روز دیگر هرچند خواستند در باره بگشایند باز نگشت خلایق بحال خود درماندند چه منزلی رفیع
داز آب دور چارپایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح باشیان داشتند
شدند در بسته بدعای ان قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد و با او گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه نارواست نکرده باشد هر دم
قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی باشیان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست
بر در سود و سودمند نیامد لاجرم مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن
او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرده دست بحلقه در
زده کشید در بسته باز شد مردم شگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظه است و تبیر تنخش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهقانی و روستائی باشد مریدان او را از زبان سنسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد از ین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان بکمال از نبذکی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن جانوران است بیت راستی آور
که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان اگر نابری خوانند
اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گروانگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای
نانک بنشست و پس از گروانگد امرداس از طایفه بهلائی کهتری جانشین او شده سپس آن گرو رامداس که
از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گورو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل
بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
نانک خداست و گیتی آفریده اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را از الجن و پاربرهم

کهتری
گروه دوم از
قوم هنود باشند ا ه

و برخی گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوند نه پذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم نداشت
ولی بقدرت خود بما می‌نمود و برآن رفتند که چون نانک تن هشت در گور و انگد که خادم مقرب او بود
حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور
فرود آمد و او بهمین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بد انسان در گرو ارجن مل پیوست
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند
هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در
قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس بکشمیر نزد او شد تا ازو راه حق پژوهد راجه را یافت که
یکپا در آتش انداخته بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند
افیال و افراس از نظر میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی
نسزاست راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه
و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل
گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید
با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان
نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است که کدام
یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان گرو
نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبره هنود است بدین
گونه رقم پذیرفته که بسولهستر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بر آن پدر
و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
آئینهٔ دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید
و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا
بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون

بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفائی عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف
شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از
حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت
و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس کیان نمود در اچند از بسوامتر پرسید سکهدیو که نسبت کیان
را از شکم مادر بدنیسان آورده بود و فطرت بان حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را شرح
فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس کیان گردید و رکهیشران او را چه
رنگ ارشاد نمودند و اپدیس کیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و
کوشش کردن سرگذشت مردم از او گردند و بدنیا ناپاید و زاهد ای رامچند او را نیز این اندیشه
پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی شاید و هرچه دیده میشود هر زمان تغییر می پذیرد
و از حالی بحالی میرود و یکی می زاید و بجهان می آید و دیگری میمیرد و از این جهان میرود و یکی در رنج ماند
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دل بستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل با او
دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد
مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان
ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطرهای جسمانی که قید بزرگیست و جانداران
گرفتار آن میگردد یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد
بهیچ آب و فضل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای
او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم دریافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بمراد دل خود رسید با درون روشن
تر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانیده و بحکم بالارواح عرشیون و بالابدان فرشیون
درین دنیا می بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که

تبارزی حاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه بر آمده پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و یا دهستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دندوت
و برسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت ازو التماس نمود که ای پدر
بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه
نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می
بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیزها می شود و مدت بقای آن چند گاه باشد
تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب
التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن آغاز گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر
و اندیشه خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن بطریق اجمال با سکهدیو
در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس
دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و
بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم
لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای تو ازو بوصول خواهد پیوست
بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلا نگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه
خواهد کرد و انید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد
و بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهریست آبادان و معمور و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه
و راضی هیچکس هیچ در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید
چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض
پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف
و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان
حالت او برای آزمایش حقیقت آشکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ

دهیان تفکر باشد ۱۲

برسم خدا را گویند

کیانی صاحب علم باشد ۱۲

و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بپا بماند و چون صباح شد
باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت هفتم روز
راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد فرمود که
سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرمسرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک
بحرمسرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هر
راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و
خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن
چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان
آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی
که از هیچ باد نجنبد بر جا بود و بهیچکس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ نازنینی
و بیکی نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در وی نمانده و از خواهش
و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از داعیهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا
که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی
پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جسم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن بوده باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از ملاقات
من چه داشتی سکهدیو براجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی
عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یکانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

آمده پیش من شرح و بسط و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم
خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
نیز حال آفرینش بر من ظاهر است باوجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم
راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو درمیان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو
با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد
من بنوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او
فرا گرفته بدان اجابی داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف درمیان نیافتم ما
حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشهٔ ذات برهم بمقتضای
ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش برهم درمیان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق
دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پردهٔ
نیستی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان وجود
تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهشی که از روی سرشت او باشد درمیانست
هربار بدنیا می آید و میرود و می زاید و می میرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود
دیگر باین عالم نیاید و بنود از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش
بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد الا بامن بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقهٔ
مانده باشد آن را نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی
حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از آن خواهش و اندیشهٔ
خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید و چون نسبت خواهش
و اندیشهٔ او از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بیخواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه
بنظر می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود
دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز
روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدن و ما یتحلل خلاص میگردد و تو در حالت

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد تمام مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر او وقت عمر تو ای سکهدیو ترا نیز ای راجهند بعینه آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود بدین نسق که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مهرهای جسمانی باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون حکمت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز میمانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چنین حکمت هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از آن بسولیتر رکهیشر این و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که راجهند را رو بداده همین حال جمیع سعادت مندان را که حکمت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبدأ و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این عقیده که راجهند دارد کتابنیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریافت کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراهم می آید و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار براجهند گفتم و خاطر نشان کردم اکنون نوبت بششت است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک باششت است فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در دست جنک جلوه ظهور نمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاور افرشتاد چون پخته پسنکت یعنی بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رسیده کرده و ناقد سو تا کاو برخاست و جمعیکه رسیده بودند

از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان شود بجوریم کرد یعنی نانک گفت
حالا نمی شود وعده پادشاه در ترتیاجگ است پس در دوره ترتیا کرد ظهور فرمود مریدان جمع شدند
اسپی آراسته چنانکه گفتیم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت
رمیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده پادشاه در دواپرجگ است و در
دوره دواپر فیل قربانی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند
در کلجگ آدمی دبند سوئی آوردند هر که خورد رهید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیکه نانک را
بنده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در ست حق قطع علایق بدنی کرد روح او بدوراهه رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده
دوزخیان را از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت نتوانند رسید
پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروهند
که مریدان اویند و گرو بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان
کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده
اینست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بت خانهای ایشان را تعظیم
نکنند و اوتار را از اعتقاد در نهند و ایشان را بزبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری
نباشد فی الجمله در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند
که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود
و هیچ گروهی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرودین فرقه جتان اند
ساخته اند چنانکه جهین مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنک یعنی شاگرد و مرید
گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا
را مسند عالی می نوشتند آخر آخر بکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه
یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از ارجن
محل داسیت یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه خود دادند و میکند رسانیدند بسند بود ارجن مل در عهد خود
بر سکهان هر شهری شخصی را گماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند

کلجگ
نام دوره چهارم باشد ۱۲

سکهان
یعنی مریدان

کهتری
گروه دوم از اقوام هنود باشند ۱۲

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا در
هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند مبلغی آن مسند شده سکه گرو گردند و خیابان مقرر نموده اند که او دهی
یعنی تارک دنیا سلوک و کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری گروهی
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود بآئین نذر بمسند رساند و مسند آنرا دست نکند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند به بهیت رسانیدن بسپر کار گرو آنرا خود متصرف شود اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن به نذر و نیاز ایشان ندهد همه را فراز
آورده بگرو رساند و در ماه بیساکهه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرو گرد آیند و از سیلیان
ایشان هر کس خواهد و قادر برفتن باشد با مسند نیز دگرگون شود و در هنگام رخصت هر کدامی ازین
مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقمزدهٔ خامه تحقیق گشت چندی از سنترکان
این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم سری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر دربارهٔ شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری
خسرو مؤاخذه و مصادره فرمود و مبلغی سترک ازو می خواستند گرو از دادن عاجز آمد لعله البته
در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد و این قصه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای ... همه آمیزش و دعای خیر بهمه خسرو
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتها که او را مریدانش گرو مهربان گویند به
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهکت
یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام بتلبیس ایشان
نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب ظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشخوارها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب
باقیات مطالبه که بر آئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و دوازده سال در آنجا ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند

مسندان یعنی گماشتگان باشند ۱۲

سنترک یعنی بزرگان باشند ۱۲

سکهان یعنی مریدان

آخر حضرت جنت مکانی او را از شفقت گرو را رها داد و پس از جامه گذاشتن و شتغار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاوریها نمود برام داس پوره که در آن مکان گرو رامداس و ارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او را با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتار پور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میربدهره و پاینده خان که پسر فتح خان گنیده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکر گران سنگ بر سر او تاختند با یزدی تائید سالم برون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیر زن را گفت چنین نه زنند زدن این است بدان ضربت کار خصم بساخت یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین زخم چنین نزنند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گوینده و نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتار پور به پهگواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تارا چند که راه اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت میپرستند و بر بالای قلعه کوه سکر دیوی که موسوم است به نینا دیوی بها ساخته اند و راجگان دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای آورند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بت خانه رفته بینی دیوی را بشکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها گفتند ما این را می شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام برد مرا هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم احمقی کیست چون منع سرشکستن خود نکند و آزارنده خود را نتواند نمود از و شما چه نیکی توقع دارید بمعبودی او را چرا پرستید راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرواند و در آن کوهستان تا سر حد قره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنید که در کوهستان شمالی

که در کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاده و استفسار نمود که شنیده
ایم دهلی نام شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من بشگفتی مانده ام که او نام امیر
المومنین صاحب قران ثانی را نمی داند وگر هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سپاه و شصت
توپچی همیشه در بندگی او بودند در آن جمعی بود اکری و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جائی
رو گردان شدی پناه باو بردی گروه مردی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت آن
بود و وجود از و استفسار نمود گرد فرمود که جهان نمودیست بی بود و مشهودیست بی وجود حقیقت
او محالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بنگاله چون که آن را بزرگی قمرهه گویند و بپارسی به شکار گویند رفت و آهوئی در حلقه لشکر درآمده بود
پادشاه گفت اند حاضر که این آهو بیرون رود تا او را بچنگ نیارد باز نگردد قضا را از پیش پادشاه برون
رفت حشم و اندر پی او میراندند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه
نیز اسپ را جهاند و سر فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه فردی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند شناختند و با همدیگر گفتند اگر از ینجاش برهانیم بکار
ما آید زن گفت این پادشاهست چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد او را رهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی دیگر آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حجبه بر زد پادشاه
بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی استاده بدین خواب از خواب
غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمودیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست
و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر حیاتست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بصفات بسیار و بو آنام مردیست از برهمنان خود را کیانی میگیرد پیش گرو رفت و روزی بر پلنگ
یعنی چهار پایه کرقا که مشهور به پاجیو سپر گرو بود نشست مردم گفتند نشیمن جهو آمدها پرسید جواب دادند که

اینجای گرواست دیگر گفت بگر یکی گرو از عناصر هست یا من نفس ناطقه مجرد ندارد بچه او بیو شد مرا
یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود است
جواب داد ای گرو اشارت بجزی کرد این کیست می‌شناسی جواب داد تو حق مطلقی این همه تویی گرو خندید
و اصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواسته است با هوا آب آتش نیروی پدید نداد و سکهان گرو هرگوبند را
بالوهیت می‌پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خدا است و درین دو رشتش را آشکار شده پیره
کیوان ایزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم
پیره کیوان برون رفت هنوز از رفتن پیره کیوان هفته بتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه
هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثهٔ او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند
شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت او را تمام
کرده بیکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هررای مانع شد دولتخان قاقشال گوید
رباعی از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد
تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن این هر دو خدا داد است گرو هرگوبند در مکاتیب نانک
را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو
هررای نبیرهٔ گرو هرگوبند است پدرش گرو تا مشهور بباباجیون گرو هرگوبند در مبادی حال نام خلافت
خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناگهورا که از سکهان است دختر خود را برای باباجیو برد باباجیو خواست
او را بشکوی خاص فرستد که مادر هررای از بی التفاتی که باباجیو بوی کرد و با آن زن دیگر مرد میخواست
رفته نزد گرو هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده به باباجیو گفت ناگهورا پسر خواندهٔ من است دخت او بپسر من نرسد
ناگهورا بردن دختر و بازگردانیدن عهدشکنی داد باباجیو بعجز ملتمس خواهش او نگردد گرو هرگوبند گفت
این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در بهانه با باباجیو با جاجهای دادی از بیکل تحیّز
بهوذی دخت کرد ناگهورا دوشیزه بخانه بازگشت پس نیای بزرگوار گرو هررای را که از بزرگترین
فرزندان باباجیو بود منظر عاطفت نواخت و مخاطب بباباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و

تن و انداختن کالبد او را بجای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد خود
و سایر اهل خانه را باطاعت او امر فرمود و هررای در کیرت پور کیهال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه
و پنج بجانب خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تارا چند را مسخر ساخت
و راجه را بجنگ آورد گرو هررای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس است رفت و یک بسر هند شد
سکهان هررای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار رامداسان خجسته کردار
این والاسلسله جمعی را از قم نامه دریافته می نگارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان
خود را رامداس نیز گویند حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو هار رامداس میگویند یعنی خدای
بت پرست رامداس جهنده یکی از اعیان گرو ست مرد بیست مشغول در سخن با کس متکلم نمیشود و بهنگ اوده
کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا از ار مپوش جهنده این سخن شنیدن پا او از نساخته
تا سه ماه پا برهنه کرد چون دیگر گرو واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز
در پا بدار نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا هیمه برای مطبخ بیاورند تا ایشان از ثواب باشند جهنده رفت
دو دم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم گمان خبط دماغ باو
داشتند پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر
دوش می آید گرو گفت من نیز فرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم نوبتی گرو
بیرون باغی رفت جهنده را گفت بدر باست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته بخانه شد جهنده سه
روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهتا نام مریدی دارد او شخصی را آباده دلها
غلات که جای گشته بود فرستاد آمد و همه را صرف کرد و با بدهتا گفت تو صرف ارباب احتیاج
میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از اجره نقل نمودن آن باز رستی و بدهتا در اول دزد بود
و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در غارتگری کره و نغابت می کوشند و عقیده ایشان این است
که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته ره غدر حرام بدان مرا
از اعمال نیز سند ساده یکی از مریدان گرو ست بفرموده گرو تا آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری
داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی و یکمنزل از خانه دور پسر را به بین جواب داد که اگر خواهد مرد
همه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو در دیگر آورده بر نگردم انجام پسر گذشت و او بر گشت

اخر سنه الست عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را نگاه داشت مردان مبارک کمان آن شاید در بهمان
پرستش که با عشاق بود مرد و خود سبک و بی نخوت گردید ساده مرد لیست بشادی از شادیها خوش و بالم
مغموم نمی شود و نوبتی نامه نگار از کابل تا بپنجاب با او رفیق بود و بند پوستین من گسست بجای آن زنار
برآورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هر گاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتار است در صورت
تسبیح است در بتکده زنار است ازو گویند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را دریابم پاسخ
داد که هر سکهی که نام گرو گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته
باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست
برآرند بسوی گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه ارسنگت یعنی انجمن سکهان
کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون
جمعی کثیر در بستن کاری توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات
و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را
دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو
باش و هرچه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و
در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه بر اسم خدمت پرداخت
بامداد سکهه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را
کشته زیورها برگرفته گام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمد
زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی
در حجره را بست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام پخته او بخورد و بدزد داد و گفت بدر آ زیورها
را از و نگرفت به بخشید و زن را سوزانید همچنین قلندری در خانه سکهی بود و زنی قلندر با زن سکهه
گفت که براه گرو مرا بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد
سکهه پرسید درویش چون بدرون نمی آید زن سؤال او را باز نمود سکهه گفت چرا رد سؤال او کردی
زن برفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون الماس سکهه نزد گرو رفتند و آن گرو بشنید

گروہی تر از ہرگوبند بوده کروبخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد وہمچنین گویند
کمروئی از گروہا طوطی سخن گورا دیده تحسین کرد سکهی آنرا شنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاہی رفته
طوطی را ازو خواست سپاہی گفت اگر دختر دہی طوطی را بتو دہم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر
زن را بمن دہی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاہی را بخانه برده زن و دختر بدو و پسر و چون
سپاہی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوہش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر
بدو و پسر و سکهه شادان بنزد گرو رفت غایتش این چیزہا پیش از گروہرگوبند واقع شده و از مشاہیر
سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده
قرلبتیان** مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را کجی گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در ہمه چیز
قرار دہند چنانچه ہندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوت است
و گویند روح قدیم است و ارواح را عروج نیست تا اندر روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در
آید ورنه در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن
مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کرسی ہا حق تعالی
بران نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بدو ظاہر کند چنانچه از
مشاہدهٔ آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابد الآباد در آن مشاہده محظوظ
و بہره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و ہراسنده که از آن زشت و قبیح
تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از ہیئت آن خود را از فلکها بزیر انداز دو گرفتار خاک گردد و
در میان ایشان مردیست چون سپنه نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون انجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چون
بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد
و گوید من بخانهٔ تو خواہم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی
پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید شاید از او طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از و
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا ہنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی
پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بتخانها دارند که آنها را جهترین گویند

آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش کند چنانکه
پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تا است
آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند
و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فرو ماند پسر دنیادار خدمت کند و هنگامیکه روح
والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بینند چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد
آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده گرد دیار میانگ که معبد عظیم ایشان
است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لا جهاترک حیوانی و زن گیرند
و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای
دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاهدارند
و گویند با مرده ایم و مرده را با سباب زنده کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم
تا بار دوش کس نشود استخوان ما  و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر
اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند
و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت
ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید
ترجمان از ترجمه فرو می ماند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است  التعلیم چهارم از کتاب
دبستان در لختی از عقاید یهود و مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده
نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان
و اخیار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا
که خصم کاسته و نادانسته بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید
سرمد آشنا شده او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشانرا ربانیون گویند بعد از اطلاع
بر عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا
و میرزا ابو القاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر سند شد چون بشهر تته
رسید عاشق ابهی چند شد و بسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شد

شده بر در معشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانهٔ خود راه داد و پسر نیز
با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر است هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربّی یهود دانم کافرم مسلمانم
ربّی دانا را گویند ربّانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد ا
شنیده شد که اشعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست
رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند میخواست خداپرستی و
هشیاری مستش کردند و بت‌پرستش کردند در مدح رسول عربی صلعم رباعی ای از رخ تو شگفته خاطر
گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اوّل گل زرد آید آخر گل سرخ
رباعی آن ذات بدون رکشید اندرق نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست حق باطل اگر نیست
باطل حق نیست آن ذات بجز مصدر مشتق نیست رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید چون جنس
نکوئی رخت می سنجید این پله گران بود بخشید زجا وآن پله سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد
که عندلیب است پروای زر ندارد یارش گل است و گل را انگشت زر ضرور است فرد در کعبه و
بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان سبزواری دارای ملک
سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیم کرده بخدمت صد همچو سپهر نوکری
بنصف نهار و ارکن شام من غریب را گر بجناب قطب چون بنصف نهار بر خوری شیخ بصحبت سرمد برغبت
بهم بود روزیکه نامه نگار از حضار بود با جران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند
متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبهٔ والا ترقی خواهد نمود و در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانه شد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید
بیت روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست ایدل اینجا
با دب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد تعالی
نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق
و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

او دیگر ز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و پاره نبات و پاره حیوان
و امثال آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذرّه از خاک عمر مشرق
باشد و ذرّه بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود و باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب
و عقاب دین دار است گویند هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
بنبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ع
قبول ندارند برانند که اشعیا آن خبرها در بارهٔ خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی ا
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده
اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم باز آید
چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هرون در رسالت با موسی ع شریک بود بلکه
خلافت او داشت قائلند که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقش را گرفت
و از و سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی ع نبی نبود آنچه نصاری گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و پایهای
استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی ع آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته
و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی ع فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت
است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که
بدین او مروید و در میائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن
و ختنه شریعت انبیای ایشان بر ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که
باشد مروج شریعتی که در توریت است الهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار از ابتدا
مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست نظر دوم
در صحیفهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اوّل آفرینش آفرید خدا مر آسمان را و مر زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد رقیع

رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان
آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان
بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان به یکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و
نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز
شود زمین سبزه و گیاه تخم آرنده درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن
زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که
تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند
روشنائیها به رافیعهٔ آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانهها و برای
عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت
سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشان را خدا
به رافیعهٔ آسمان برای روشنائی بزمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی
و تاریکی و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش
کردن جان زنده را و مرغ به پرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و مر جان هر زنده جنبنده که زائش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود
و دید خدا که خوب است و دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را اندر دریاها
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را
بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع
خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوب است و گفت خدا بکنیم آدم
بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و ببهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده
آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت با ایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین
را و به تسخیرش درآرند غالب شوند بماهیهای دریا و مرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بهر زمین

وگفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آننده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت
که در و میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در او است جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین
و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در آو آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در
روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای
صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که بباراننده بود خدا بر زمین و آدم هیچ برای خدمت زمین و ابر
می آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و دمانید بینیش
نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشانید خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و
شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نهر بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را
و از آنجا جدا می شود و می باشد بچهار سر نام آن یکی پیشون و گردمیکرد و مر تمام زمین حویلا را که آنجا
است طلا و سنگ یشب نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حدیقل او ست روند پیش جانب اشور
و نهر چهارم او ست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش باغ عدن برای خدمت کردنش برای نگاه داشتنش
و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از وکه بروز
خوردن تو از مردن بمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هرچه میخواند
با و آدم جان زنده نامش است و خواند آدم ناها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان
زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا بیهُشی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای
پهلوی او و بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش
پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

پس از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش
را و میخیسپد بزنش و می باشند یکتن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیار
تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بان زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن بان مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم و از میوهٔ درخت که میان آن باغ است خدا گفته است
مخورید از و دست مرسانید بآن و مبادا بمیرید و گفت آن مار بان زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و کشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل
پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و کشاده شد چشمهای هر دو
شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا را که میرفت میان آن باغ در باد از روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان
آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه
ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنهٔ تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن
از آن خوردی گفت آدم این زنی که دادهٔ بمن او داد مرا ازین درخت و خوردم و گفت بان زن
چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا بان مار چون چنین کردی
لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی
او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
که فرموده بودم ترا مخور از او لعنت است زمین را بسبب تو با زار بخوری تمام عمر حیات خود و خار
و خاشاک برکند در راه تو و بخوری مرگیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بان خاک که
از آن گرفته شدهٔ که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده
گرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما
برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است او آنجا در اند آدم را
و منزل داد پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر کردنده برای نگاهداشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا
و فزود بزائیدن مر برادرش را مر هبیل و بود هبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتکار زمین و بعد از
ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و هبیل آورد بز از اول زاد گوسپندانش و از فربهانش
توجه کرد خدا به هبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
بدر وازه گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او گفت قابیل بهبیل برادرش
هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل بهبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست هبیل
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین
و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت
کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگست
گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان
هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد
خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش بر آمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش
عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید مر حنوح را و بود آبادان کن شهر و خواند اسم شهر را
باسم پسر خود حنوح زائیده شد برای حنوح عیراد و عیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت
برای خود لامح دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا یابال را و او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال بود پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه سیلا او نیز زائید مر توبل قاین را استاد
مسکران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامح
گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح
هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا
تخمی دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آنوقت

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
کرد آورا از ماده آفرید ایشان را دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود ایام آدم
بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن
او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده
سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان
هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان
هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال
زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله
و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران
بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ
را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد
نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را آمد و شد کرد حنوخ
مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوشالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سه صد
و شصت و پنج سال و حنوخ نبود که گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را
و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوشالح هشتصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال و زائید
پسری و خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده
خدا است زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح شش صد و هشتاد و
دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان
گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه

گوشت است و باشد عمر ایشان صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که
بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار
و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مرا آدمی را که آفریدم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا تمت
تمامی صحیفه آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشده **تعلیم پنجم از**
**از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر** نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع نظر دوم
در عقاید نصارا نظر سیوم در اعمال ترسا   از ترسائی چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که
مردم پرتگال و گووه که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در
بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسی ع** گویند ولادت حضرت مسیح
در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع
و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل در
شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر ع خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر اوقتشد چون عیسی ع آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای
زنده بگو توئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم
که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند که
کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا از بالای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده بود
ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بزند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد
هر آینه دوشیزه بارگیر و زاید پسر و ایشائی نام پدر داؤد است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک
او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان
نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاتس حاکم برای یهودان حضرت
عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ما خسته است
و بواسطه گروه خود او را زدم چون فیلاتس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی ع صلب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین

ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب دو تا
عیسی را کرده بکشتن میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد بر آیینه آن سه صورت درست
یافت و بنجانه بر دیگری ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را اینمایند و دیگری در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

**نظر دوم در عقاید علیسویه** باسم الاب والابن وروح القدس گویند علیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود
فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان علیسویان صلیب
مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است
و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاکست
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم
ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجاهای
پست و بر آورد اولیای پیشین را که انجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم
زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بدکردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربانست بر بنده چنانکه پدر به پسر و گویند
با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذاتست چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و
روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک بر آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت
یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر
پیدا شده نه از مادر و به همینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد و نه پدر عیسی بمعنی مرد اما چون

با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فرقد از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای بلندتر
از آن که آنرا پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سر زده شده
در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست افرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند
در این مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع‌تر از آن که آنرا
گوشت ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه
انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخواست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی
زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان بر شد و به بلند
ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن
است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حیثیت
این که آدمیت در عزیزترین و بهترین مکان که آسمان است متمکن است و گویند اینکه می گوئیم در بازپسین
روز عیسی بر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض از
زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچکس یافت نشود که پاک
و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند مرد **نظر سیوم در
اعمال عیسویه** ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر
به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دار در همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن
براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز
راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده
را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم نکش آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند
و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آن نکشند چه در وجود باست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس
این نکش اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم

ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم
و آشکار افشا نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن
دهم آرزوی مال بیگانه مکن دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست
که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیا کردن اقلا یکمرتبه
در سال باید بجای آورد و کنفسیا را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را عاجزوار بی کم و زیاد بر شمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم گناه در عید پاسکو یعنی چون عیسوی
بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنیت مقدس که عبادتیست بر و لازم است که هر سال در عید
پاسکو گناه بکند چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی
دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانکه
پدر پسر را دوست دارد ما را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین بکنیم ورنه خدا مکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از
خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از و امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورتهای بی بی مریم
باشد در آن مقام خداتعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس
سکرمنیت هفت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیسمون است
و آن شستن و شوئیست ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده
است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و انگار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود
هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمشیو یعنی تیک انش بروغن مقدس بنام خدا
داده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیدند
و سیوم سینو کرستیا و این را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است

تا قوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیدهٔ درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن
و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان است چهارم پنی تنشیا
دو چیز است که حضرت عیسی داخل پنی تنشیه نموده اول کنفنیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیهٔ خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
سائون بیقا تو کونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بفرمانی حق کرده دوم
نیت درست که هرگز مرتکب افعال ذمیمه نشود و پس پادری ساستی که باداء هر گناهی عیسی فرموده
در حق او بجا آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سرشتهٔ آنرا آشکار و فاش
نکند و وقت این عمل اقلا سالی یکبار در وقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمنت استرمیه اونشایو و آن
مالشی است که می مالند عیسوی را به روغن مقدس بچند سخن که حضرت عیسی فرموده این سکرمنت میدهند
عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکرمنت میگیرد آنکه خود با
باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینمایند هفتم متر مونیه و آن مشروط است
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مرد از در چهارده سالگی درکار است
و مرد جز یک زن نبارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این سکرمنت که میدهد
پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی
یک یک هر دو را آگاه میسازد گویند ایمان چیزیست که تا بعقیدهٔ درست یقین میدانیم و آنچه
خدا تعالی پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا
دروغ نگوید آنرا یافته و در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند
و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است در هر
کار و شیوهٔ دانش کوشیدن است برانکه جمیع کارها بترتیب و صلاحیت انتظام یابد دانش تا دو چیز هاست همچو
نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آن ورد نشست در انواع کار مردم و نگهداشتن

نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب یاری نکردی
جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشوارها یا که مانع زیست آدمیان است
و میشود شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست
عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی
ربوده خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنابر این سعادتمندند پاکدلان
چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه
می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا
آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابر آن سعادتمندند آشتی
دهندگان که خوانده می شوند فرزندان خدای رحمت خدایتعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگان را دوم
سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران را پنجم پرسیدن بیماران را و تسلی دادن بندیان را
ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانان را دوم مصلحت دادن محتاجان را
سیوم تسلا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن
بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیر است هر فرد که
محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود دوست یا دشمن رعایت همدین خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار
مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نماییم که مأموریم بدان کبیره آنست که به
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و اما صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی
سهل یا آنکه در آن اختیار کامل نباشد سردفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و
کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و از این شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع
و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع
نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه از سر میزند سرقه و دغلبازی در بیع
و شری است و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

بخوشیهای نفس اماره و شراو آلودگی زبان وانفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی ست غضب آرزوی بی اندازه است با نتقام کسی شراو کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیز با نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند وحرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن آن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد واز اسراف بازدارد وحسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از بن رهگذر که گمان میبرد که در وفتور وقصور راه می یابد شراین شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زیست نمودن بیفایده و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده و بنهایت ترک او مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شراو تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائی است که بدتر از آنجا نباشد و ابدالآباد در آنمقام بعقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایسته آنکه ان ابدالآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما پایدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و اینهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان

نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت

نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام ورود پذیرفت که امت من هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از این مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که مسلکی روند که امروز من

بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن بوبند و بعد از آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری
از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع
و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانهٔ صفات
ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است و اثبات
میکنند بعضی صفات را که خبر بثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه
و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله
نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات
مبالغه میکنند بمرتبه که بسر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار بکنند بر صفاتیکه افعال دلالات بر آن کنند و آنچه خبر
بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند این الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد
و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه
چیزی از مخلوقات مشابه باو نبود و برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل الرحمن علی
العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است
معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف هستیم بلکه با آن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات
کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت
این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند و در معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق
خاصه یهود داشت آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه
دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده
و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و تقصیر واقع شدند
یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو و
تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را
بهدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

بوده که گفت اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سؤال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را بتوانستند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه شیخ ابو الحسن
اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام بار دیگر ساخت
و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه که گفتندی آن لقب متبدل گشت و ایشان را اشعریه
گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعری
از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود و مصحح رویت وجود است و وجود باری
تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان در
آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا
و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر
ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند برابی بکر بعد از
تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین
و در امامت ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد
حنبل و داود بن علی اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک
بن انس و مقاتل بن سلیمان ره بمنهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی
نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند
هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِیَدَیَّ یا باصبع اشارت کند کما روایت
حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ الْاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست

دستاو و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما از زیغ
یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست گاه
باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم
گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی است بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم آن را
بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیراکه دانستن آن از شرائط ایمان
نیست و بعضی احتیاط بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه اشعریه آنچه
در تنزیل وارد شده از استواء و یدین و وجه و مجی و ایتان و فوقیت و در حدیث خلق الله آدم
علی صورته و دیگر احادیث و غیر آنها بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام
است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار در هزار و چهل و هشت در دار
السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادنامه
منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق
و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هرچه خیال کنی از آن برتر است اول موجود او داشته کائنات
در سراچه عدم بود از پیش منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نباید واحد است اما نه بعدد و صفات
و اسماء بیشمار دارد اگرچه در حیز هزاره و یکیست اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین
است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن هست و دیگر عالم
است بعلمیکه جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات و مکین و مکان شهر و وجود علمش محیط
است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی
چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر بر اسر منبعث از مشیت اوست بیت نخلد بی اراده‌اش خاری
بی مشیتش ناری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و از عدم هستی آرد
سمیع است نه بگوش بصیر است نه بچشم [illegible] بشنود خواه دور یا نزدیک ببیند از [illegible] است [illegible]
متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد

تن نگردد نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ز ذوق
آن سخنان بفضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر
آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هر چه خواهد کند ز منع
و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب ملائکه نه
ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهرند از صف اول بعضی از ایشان مستغرق شهودند چنانچه آگاه نیستند که ایزد
تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشانست و
با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نه مدکه فرشته را در وی دخل نبود اما از ملایک چهار مشهورند جبرئیل و
اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل
و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل به بشر اند که خیر و شر را مینویسند بروز مشغول اینکارند و شب با زبسته
این کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بطرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر
جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان سبل از اولو العزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق اند از همه
بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان لغتی سرزند مشتمل بر مصلحتی
است نظم آدم اندم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه که خورد زان شجره شد وجود
من و تو اش ثمره اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف عز و فی و کمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف
و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست بیت هست مبعوث بهش کارشناس جز محمد کسی
بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع
محمدی باشد خلایق را بدین وی دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گر فتد حکم شرع آن سرور
متفق با شریعت دیگر نیست اصلا متابعت از اجزاء آن کان بشرع اوست و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجایش مقر نشیت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات
خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی جز
خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد جا بجایش هنوز نا شده
سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول
معجزات سایر انبیا گرده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و

بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم
هر کتابی که کرد حق انزال باش مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم
دیگر انجیل کامده است فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
و لفظ آن معجز است بیت فصحای عرب اگر بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکی از
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث
معنی قدیم را چون لباس است بیت دمبدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل است
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل اند از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم درمیان همه بود تحقیق بخلافت کسی به از صدیق
و زپی آن بود از احرار کس چه فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین کار ملت نیافت زینت و
زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز باحترام مبر جز بتعظیم سویشان منگر هر که از اهل
قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نار مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او
کافر است با زنار بیقینش بدان ز اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت
زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر او
پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام
خود را در بهشت همی نگرد و اگر جواب درخور ندهد بگرز یکبارش زخم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای
او از هم بگذرد و روزنی از دوزخ بر وی کشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان
کسی نرود پس بایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسا همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد
تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراکنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را
نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا
پلهٔ حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نهند تیزتر از
دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود بهنه چون پای قعر دوزخ شود مر او را
جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان آسان بر آن نگذرد بیت لیکن
یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار موافقت صحابت که مطیعان و عصات باشند پنجاه است در هر موقفی سؤال

دیگر گسنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی بر موقفی کند شتاب ورنه در هر یکی زسختی حال رنج بیند هزار سال
وملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنه کار بر اندازهٔ جرم مرد او باشد نظم یا خود او را شفاعت شفعا برهاند
از آن جزا و سزا ور دری از شفیع بخشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام ابقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها
دیدار حق تعالی است چون سه شب چهارده اش یکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در وی هم مردم باندازهٔ گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که از
مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اوّلُ ما خلق
اللّٰهُ رُوحِی اشارت بدانست پس جملهٔ ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت
ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الاَرْوَاحَ قَبْلَ الاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از
اجرام سپهر یست که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ وَمِنَ الاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت
پدید آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راهست و آشیانهای آسمانها تو در است اما نیم دایره است
خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن
پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی
یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است که اِنَّا
زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِنْ کُلِّ شَیْطَانٍ مَارِدٍ و کرانهای
آسمان به کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضَ
فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان و هفت آشیانهٔ زمین ساکن اند
و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا بهمه بالا نیروی بیهمال
و قدرت کامل خود بیافریده هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل
کنند و سپهر و زمین را به نیستی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد
چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء

بیضاء لم یسفك فیها دماء و لم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر
کنند اجزای پراگنده تن را پدید آورند و بر جسم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند جمعی را به بهشت و فرقه را
به دوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد
ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد
پدید آورد و فرشتگان از پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن
ملعون است این است عقیده اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و
جماعت** بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از ده سپران کیش حنفی و همچنین به فقهی او
که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آنرا هدیه کرده بدان بهره خود بردی و همواره روزه داشتی و شعر خواندی و افسانه شنیدی و اگر کسی
سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه نهایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان
پرسید که این همه نفرت که از شیعه داری وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و به نیکو نهاد در آن مذهب میرفتم شبی
حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی
باش و عائشه و حفصه به پرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعد از وی نام شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و
ببین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از
ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی ساب الشیخین
کفر و لا توبة معها و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان اعداست و مبالغه
در احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافر نیست والله اعلم در بعضی
عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از ناصحهای ایشان
بر خوانده شد که پنج و به هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض
و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام
السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن ابن الحسین بن یوسف التوربی آمده که تشبیهیان ایزد برتر را
بصفات ناسزا نا در خور و نالایق متصف داشته بدانچه آفریده او است از جوهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم
را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ
حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود
از عزیزی شنیده شد که معطله نبود که گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از اتقدیر نبود
الکنون مگر آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بنده کان بر داشته و از
انکار کرده افعال خود را بخداوند نسبت کنند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خود
شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق
اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلافصل
با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت
شیخین فزودند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام [illegible]
و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک
ازین فرق شش گانه منقسم بدوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتشند بفرمان حدیث
نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِی عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِینَ فِرْقَةً کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً وجز این هفتاد و
دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور
نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس
از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب
آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او صحابه کرام
داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبدالله
که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش
اهل سنت و جماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه
و حنبلیه و سالک این چار مذهب رستگار است

## در بیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان

کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آن را اشکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال
المؤمنین معاویه بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گذار و پرهیزکارند و ٨

اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد علیه السّلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرده و عقیدهٔ او آن بود که غلات
دارند و او ابتدائی پیرستند چه ایشان از ابدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبت البیان که منسوبست بدو
کفته انا الله و انا الرحمن و انا الرحیم و انا العلی و انا الخالق و انا الرزاق و انا الحنان
و انا المنان و انا المصور النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال
این و اقوال او بسیار است و با این عون ریز و بیرحیم بود و ہنداال کو بید بار سول پیوسته بی ادبانه سلوک
کردی چنانکه نوبتی با ہم خرما میخوردند دانهای خرما رسول بسوی او فکنده کفت تو یا علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جوابداد که تو بادانه فروبردی و کویند این آیت در حق اوست و من
الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام
و ابن ملجم را استحسان کنند و کویند در شان ابن ملجم است و من الناس من یشتری نفسه
ابتغاء مرضات الله کویند حسنین از زاد رسول نیند بدین آیه ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین کویند حسین ابن علی را یزید در خانه
خود بکشت و از کوشهٔ از زو ار بنا ورده او آبا ہنک تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول کشت
و ایشان روز دہم محرم سوار شوند در میدانی ہین که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای مرده که
از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این بمنزلهٔ آن دانند که کویا بر احبا د شهدای کربلا مرکب
میرانند و کویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر باغی چیره شده و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در
ایشان کروهی اند که ہمی کردند و شمشیر ہا کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین
وسیله روزی کردآرند و ایشان را اسیاف کویند و کویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت
و ایجاد و اعدام اشیا بود و ہرچه میخواستند می کردند اکرچه آن امر برپی روان ایشان شایسته نبود و مثل آنکه
پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان کردانیم چه
قدرت بزنده کردانیدن آن نداریم و ہم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جفت ہر که میخواست میکرفت زیرا
که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان

آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوئه جاندار نکشند مدار خورد ایشان بر حیوانی جمالیست که چون عسل
روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از معصوم چپ که داناترین
قوم است نامه نگار در خانه او میبود هشیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا
انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید از
ناچیزی نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا فضیلان
لنگ و لال هیسازد جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان
را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بر کشید و آسیبی بتن مقدس
نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد کشید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و
چیت طایفه اند از مردم شکونه **نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند**
**بشیعه** نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی
علیه السلام قایل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد
و حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد مستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و
گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود
بلکه قضیه اصولی هست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد
که از آن تغافل فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که
ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به تبرا قولا و فعلا و عقلا الا در حال
تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار هست
و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان هر چند فرقه اند و اما
آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مومن
تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد و
ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی
و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه پا فروشنده آن هندو بود
یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من

یا افعال مکروه و منصوص
بغیر فرموده باشند

با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند
چون ایشان برخواستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان نیز خدا و لا کالاشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت
از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این بنها دو گروه دو مذهب است
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس بودند سراسر با بی بکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هیژده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که باو
گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رَفَضُونَا یعنی ترک ما کردند
و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هیژده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُمْ بِأَبِي بَكْرٍ
بِلَا نَصٍّ یعنی نصب کردند بخلافت ابوبکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد
و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه
نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب
روافض سیزده فرقه کقوله كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةٌ و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر
مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق
کنند بدان که خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان
و آنرا بدیگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده میباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او
حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی
بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند
تا بعد از وی بجای او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت
روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد صلعم علی ع را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از
محمد صلعم بهتر و داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر

و انجامین مانند آغازین و عدد ائمه بنابر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان ناپیدا و قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست

بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالنورين انزلناهما يتلوان عليكم آياتي ويحذرانكم عذاب يوم عظيم نوران بعضهما من بعض وانا السميع العليم ان الذين يوفون بعهد الله ورسوله في آيات لهم جنات نعيم والذين كفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم ميثاقهم وما عاهدهم الرسول عليه يقذفون في الجحيم ظلموا انفسهم وعصوا الوصي الرسول اولئك يسقون من حميم ان الله الذي نور السموات والارض بما شاء واصطفى من الملائكة والرسل وجعل من المؤمنين اولئك في خلقه يفعل الله ما يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم قد مكر الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمكرهم ان اخذي شديد اليم ان الله قد اهلك عادا وثمود بما كسبوا وجعلهم لكم تذكرة فلا تتقون وفرعون بما طغى على موسى واخيه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعين ليكون لكم آية وان اكثركم فاسقون ان الله يجمعهم في يوم الحشر فلا يستطيعون الجواب حين يسئلون ان الجحيم ماويهم وان الله عليم حكيم يا ايها الرسول بلغ انذاري فسوف يعلمون قد خسر الذين كانوا عن آياتي وحكمي معرضون مثل الذين يوفون بعهدك اني جزيتهم جنات النعيم ان الله لذو مغفرة واجر عظيم وان عليا من المتقين وانا لنوفيه حقه يوم الدين ما نحن عن ظلمه بغافلين وكرمناه على اهلك اجمعين فانه وذريته لصابرون وان عدوهم امام المجرمين قل للذين كفروا بعد ما آمنوا طلبتم زينة الحيوة الدنيا واستعجلتم بها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توكيدها وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون يا ايها الرسول قد انزلنا اليك آيات بينات فيها من يتوفه مؤمنا ومن يتوله من بعدك يظهرون

ینظرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی
عنهم شیء ولا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون
فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی وهرون بما
استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم
الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون ولقد اتیناک الحکم کالذین
من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون ومن
یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسأل عن الناکثین
یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین امنوا عهدا فخذه وکن من
الشاکرین ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الاخرة ویرجوا ثواب ربه قل
هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم
وهم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک بذریته الصالحین وانهم لامرنا
لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون و
علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین
وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات امنون والحمد
لله رب العالمین طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گو
بعد از تحصیل علوم عقلی ونقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث ببین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی
تصنیف کرد او در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده
بدانکه مطلب اعلی ومقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا ومعاد است وتعبیر ازین در آیات کریمه الایمان
بالله والیوم الاخر شده وحدیث شریف امیر المؤمنین وامام المتقین صلواة الله وسلامه علیه
وعلی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ عرف من این وفی این والی این دو معنی وارد شده
وافاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین
فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب حی نگویند وایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند از روی افکار عقلیه ودر فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند وطایفه دیگر التزام نکرده اند

و ایشانرا حکماء مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی که ارسطو وزیر اسکندر
شده بود و نزد دبدولت خانهٔ اسکندر میگردد در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقهٔ
دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفهٔ ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی
نگویند و ایشانرا صوفیهٔ متشرعین میگویند و طایفهٔ دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکماء اشراقین
می گویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقهٔ دیگر
تحصیل اینمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد
عادتا که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و
اصحاب ائمهٔ طاهره علیهم الصلوٰة والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند
از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون
ثلاثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان
باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از
مسائل مخالفت دارد بافنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون
ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسید و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در اواخر
زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد و سه و به بعضی از روایات هفتاد و چهار است شایع بود
و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده
اند با مر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعهٔ اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی
بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است
پس حسن بن محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه
شدید بودند در زمان ایشان در مدارس مباحثه مدار بر تعلیم و تعلم طریقهٔ عامه بود مطالعهٔ کتب کلام و کتب
اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است نداشتند در بعضی از مباحث
فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقهٔ مرکب از طریقهٔ اخباریین و طریقهٔ عامه کردند و
بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن

وحسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین
کرد و از صحبت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت بعلامه
المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود
ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود ایشان بتقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند
و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی
و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه
محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف
خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المحققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارضت بآن طریقت دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر بود
لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه
رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدسه اصحاب عصمت می جستم و مجدد رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان
امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا بر مولفش گفتند رحمه
الله بنزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر پنهان و آن را تعبیر بغیبت صغری
و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین

واین بود غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق درمیان دو غیبت آنست که در صغری سفری و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود با بو الحسن علی ابن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از تو وکیل ناحیه مقدسه کیست گفت الامر بید الله بود و او توقیعی شعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ أَعْظَمَ اللهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تُوصِ إِلَىٰ أَحَدٍ فَيَقُومُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللهِ تَعَالَىٰ ذِكْرُهُ وَذٰلِكَ بَعْدَ طُولِ الْأَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا وَسَيَأْتِي مِنْ شِيعَتِي مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد و متصف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی

الامر بعد علی السنة هکذا ۱۲

یا بعضی مراتب آن بکثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد میخوانند نزد هم آنها
باین ترتیب و تقسیم درست نیست والعلم عند الله و در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب راه باید دست بفواید المدنی که گرد آورده
است بگراید گویند در حدیث آمده رحم الله امرأ عرف من این و فی این و الی این و
غرض از من این خداست و فی این اشارت باین نشاء است و مراد الی این معاد است پس مدار معرفت سه نشاء
شاید اما نه بطریقهٔ جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است بگرایند و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر ند در آیند هم
پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز
دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان ند و بپیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که
ایمان بنبی دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلوک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه
این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب
امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند
که به نبی نگرویده اند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم
از اهل بدعت است طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین
اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قایلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق
قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس مارا همین دلیل بسند است که راه ما طریق قدیم است
اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید

پس بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نباید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که
ناقلان این احکام عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را
با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنگبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین
تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به
آئین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند
مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد صلعم واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است
مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار
باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهاتست ما را نیروی دریافت
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه هست و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد
چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند
امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف
بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر
آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین
که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنابر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند
و اگر کسی گوید که مخالفین شما بسیار اند و متضاد و دو فرقه اند رای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن رو که مخالفین
و حکام و علمای مخالفین بروند بضد آن راه گرائید و اگر همه را بر یک راه بیابند پس دو حکمست بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام است
و امام مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت
ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب آنکه باز عمل کرده
چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملاتست صلح کن و اگر در طاعتست طریق احوط پیشه ساز
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوئیم این قانونی است که امام وضع کرده اگر

اگر اجتهاد واست اجتهاد امام خواهد بود و اجتهاد با طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب حدیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس چند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند وظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم ولا نسلم البهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است و قطعی با ظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران از اطاعت کمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل با جتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه نه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با ما در آن حضرت هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلافست بعضی گویند در زمان حیات جعفر عمر سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با ولاد اسمعیل چنانکه موسی بر هارون نص فرموده و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص تقهقری باز نمیگردد و دو قول بدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او لجهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیده اند و بدعای او رنجوری از آزار یا شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل بود و با او دور شیعه تمام شد بعد از آئمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند تا نخواهیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

نیست قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کرده معدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این صفات
بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل و خالق و
عالم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت در بارهٔ قادر افاضه نمود قادر خواندند پس آینه اطلاق عالم و قادر بذات ایزد متعال باعتبار این نسبت
که واهب علم و قدرتست گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام
نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا
نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس اشتیاق آورده مند باشد نفس بکمال فیض تام که از وی فیض میگیرد
لاجرم نیازمند گشته بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام نکرده مگر آلت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید
بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطهٔ عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد
مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مرد ماند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی
چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیلهٔ نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه
افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین برنگار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او چنین باشد در هر عصر
زمان و در هر زمانی هر دور به هفت شخص دایر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف
شرایع و سنن برخیزد و چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی
آنست که بمرتبهٔ عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند به تحقیق کیش او را
بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و دانند که غیر از این مذهب مذاهب
دیگر دور از یقین و نااستوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی
حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از
منی دون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندکی دو از چیست و بدینگونه در امور
تعبدیه چون طالب حق دین سؤالها گرفتار شک شده حق شود پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود و پشیمان نگردد و براه حق شود پس از تشکیک مرتبط است و آن اخذ میثاق است

است چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود اِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان خدا
برامام در حل چیزهای دشوار که مشکل است بر وی از امور یکه در وی برخورد ره چه بدان بذات حمیده صفات امام
داناست و دیگری را نیروی آن نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه میجوید و میخواهد پس تاسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و از آن علم
دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهر به پس از این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و
تاویل شرایع که آن رتبه والاست چه در دنیا آنچه مضرتست بیکان حذار رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارتست از پذیرفتن آیین بود از امام و تیمم از
ماذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰى عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد بدایت کس و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین انسان و صوم اشارتست از محافظت اسرار امام و زنا عبارتست از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال با امام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات ایناس و تلبیت اجابت دعوت
و هفت طواف خانه مولاها اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت
ابدان بتکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم با لا نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود و اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود و فصل اول آن
گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز بتعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق بعقل دشوار است و حاصل نمی شود الا بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد
بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است
بغیره گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی را چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون
اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جز است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر
اصحاب عقل و رای و در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت
تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گوید این
فصلیست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق
ثابت باشد آیا لابد است از معرفت معلم اول و ظفر بر وی بعد از آن تعلیم از وی یا تعلیم از هر معلمی بی تعین تشخیص جایز است
بی تعیین صدق و چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در
فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب
است و بعد از آن بتعلیم از وی فرقه گویند معرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که
فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بحق میشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت
مجمل محقق را بحق می شناسیم معرفتی مفصل تا را در آن مسایل بباید و مراد با بحق درین مواضع احتیاج است بحق و گوید
باحتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم
و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین گردانیده و در بعضی
تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باتفاق
بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه میان
صغیر و کبیر و گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت
مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و رئیسان

کند با فصل خویش مبداء آن اعتقاد ۴

با اختلاف بر بطلان در استدلال ۴

وایشان بازو سامی خویش متفق اند وافتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست وجهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از کلمهٔ شهادتین اقتباس کرده‌ایم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حقست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجح است باثبات معلم و توحید و اثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبهٔ که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد انت شما و مخاصمان گویند الله الله معقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی کرده و از ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل قادر است یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که الله بالله محمد است که آن خدائیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاده و رسول هادی خلق است و این فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت گذرانیده‌اند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در رساله‌ای که خود را اسمعیلی نموده بود چنین آورده محمد المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته‌اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است از جعفر صادق روایت کنند که فرمود **عَلٰی رَأسِ اَلفٍ وَ ثَلٰثمائةٍ یَطلُعُ الشَّمسُ مِن مَغرِبِهَا** گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبدالله است و ابویزید را که بر آن حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمستنصر از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود و چون بسن تمیز و رشد رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق مستنصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر و روش اسمعیلیه

دعوت مینمود و هدایت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و
هراس بروی استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی
از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه از و در باب معاشرت
بالموتیه که و آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب نسبت بالموتیه موافقت و مصاحبت
نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بنهایت
بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت
بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازهای مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل بر افروزند همه شب در
اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه
مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان
و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم به
تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد
صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و
عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابومسلم رازی بواسطه خلاف مذهب
با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت
دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در
زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان
آن استماع اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک
طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای
دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به
مرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک باشد و بدین موجب پیمان
بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپ ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر
فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت

چون آنصورت منسبت بسلطنت الب ارسلان بخواجه نه پیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجالس پادشاه پیشش رسانید تا جا
سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاع قلیلست
روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس
سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تندو گرم و صاحب طیش است
اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که
خواجه آنچه از طیش گرمی در حق حسن گفته محض افترا است و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه
ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان متعهد شد که در
عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را
این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از
حجره حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و جزوه آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب
فراهم آورد و آنصورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول
گشت اوراق را برهم نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون
گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید
که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت
او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد و برودبار شتافت
و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک

و روستائی را بر هم سیزدهم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده پی آنکه سیدنا یعنی حسن اظهار کند که
که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر رفت
و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختبط است یا از آن تو دیدی
که چون دو یار موافق یافتم چگونه بنیاد عار رسیدم القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود
او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش
بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد
که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدینمعنی همداستان شد
حسن گفت اعتبار النص الاول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید
که حسن را با بعضی بدین سخن هم در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت
بود بیفتاد مردم این را برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده
بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در روز بدین آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی بجنبی باید امن کش چو کوه
کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب
نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت
محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در
حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته بار از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را به روش اسمعیلیه
و امامت نزار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب
حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن
شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند
و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجا را بقلعه در آوردند القصه چون
بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آنسرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه
گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که مدار

که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت از این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش. مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بسته دور گرد قلعه کشید رئیس مظفر که در گردکوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بتحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هژده بود و کیا بزرگ امید ولیعهد آن جناب بود چون حسین قاینی که از عمدهٔ اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت را تالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتصر مرا گفته است که الموتیان نباید بهیچ طرف روند که در این موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید همدر آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان تاش بفرموده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جمله اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاد و آنگروه با شکوه شبی خود را بقلعه افکندند آنگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان

باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در
مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل
خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حادثهٔ
فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف
ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت
قتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب بیگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده
بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا بر این علما و فقهاء مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت
رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را مدد وزیر ارسال نمود قریب
بیک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
در معسکر اتابک شایع گشت بنا بران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه
فرقهٔ ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود
گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد و آنرا آسیبی مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و
دست بولی نعمت رسانیدن نه سزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد دید
بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
در سینه نرم سلطان می توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا
قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسر خود را
بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت
مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت
او را بابو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون
از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ
امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ابالیث والراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان
کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی پنهان کردند و نیز بدستور حسن گذرانید
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت
سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بالموت
آمد و کودکی را از اولاد نزار بن منتصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره در آن
قریه بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد محمود بلکه مستحسن است پسر نزار که ابوالحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود و علی ذکره السلام حاصل شد
هرچند بنا بر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله
میرسد القاهر بقوة الله حسن ابن المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیسش را
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و این معنی عبارت از قیامت و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را بکلی واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وسادهٔ خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان
قلمرو او در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند و بهفدهم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر برآمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی
از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطناً با خدا
باشند ظاهراً بهر نوع که خواهند با خود معاشرت کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

عید شادی وطرب ولهو ولعب مشغولی می نمودند وآن روز متبرک را عید القیام نام نهادند وتاریخ ساختند
وآن روزیست که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد وچون
رستن از دنیا وپیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند واعتقادات
حضرات آن بود که عالم قدیمست وزمان نامتناهی ومعاد روحانی وبهشت ودوزخ معنوی وقیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد وچهل ویک بزخم کارد شهید کرد
بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین را چون والد نامدار برپا داشت جلال الدین از اولاد پدر را
بزهر شهید کرد وچون امامت را نشایستی وبمنصب حکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال
در ماه رمضان در سنه ششصد وهشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن
جمعی را که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند وهم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت وشیوهٔ
مرضیهٔ اجداد پیش گرفت واز پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت
مالیخولیا بر او مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا واولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود
وشعیب نابینا وایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود
اخلاق ناصری بنام اوست وخواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد
در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول ودر خفیه شیخ دعوت
اسمعیلیه قبول کرده بود وبنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی وبر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن
بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در
تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت ودین قطب اولیای خدا که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال بسال ششصد وپنجاه
ویک بحضرت رفت شب دوشنبه در روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد وحسن مازندرانی را با اولادش بکشت واجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن
الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش
از یکسال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند وحیاض از سرکه وعسل وشراب پر کرده بودند آن اشیا وسایر
ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند **دربیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق نزدیک بختاجایست

جامعیت ارسال نام که از ارسال رسل نیز گویند و ملائکه نگارا بالشت بندند و ایشان گویند چون آشنایی بجز حقایق اشیا پدید است
که شبستانیان را بفر آبادیان در گشاده بسته و منصریان را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته هنگام میان زادانی
زمانیان را رابطه خویشی مفقود و مکانیان را بالامکانیان نسبت نا موجود با این حجبت خرد و شرع بحجاب ناشناسی و یزدان
پرستی مامورند ملایکه علوی و انبیای نخلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه هما عرفناک
حق معرفتک منادی این آوازاست بنابراین برایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه
صرفیت و پایه تحتیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به تجسم روحی بپویند تا آفریدگان او
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و بپرستند و آیات و احادیث و روایات اشارت بدین
برورهست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار ره سپران نجات آباد اسلام
مقرر است که مجرد به تمثیل مشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست و چنین و محال شمر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر
پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم و کار زیست بهمدیگر نیاز سرشته اند و این
گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشار کاست ناباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست
باید این والاقاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را بپذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کامله
خویش در جنس انسی و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نوا آمد بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم
شود و بیاوری عقل و نقل درین دو بقر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را همیدین
بنی و انابر ابر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده از ینست که مردم صاحب نظر کاهش از هستت
وحدت و در آمده در پیکر ابوالبشر نگرند و چنین از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش
مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزا است و
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهِ هم بدین انباز است چه آدم اولیا ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی
نیست و حدیث رَأَیْتُ رَبِّی فِی صُورَةِ اِمْرَءٍ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را به ستیاری توفیق
از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سرا حیرتی سروده بیت غرض از بت
شکنی با جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجود از وجود آمود

آن حضرت گویند که هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور
حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد ازو در اولاد نامدار
و محمد علی را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری ازو بر نیاید خود نیز معاونت پیغمبر
بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی
الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است آقا شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده
شدند که نظم و نثری که منسوب بامیر المؤمنین علی کرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا ترجیح
میدادند بر مصحف چه بواسطهٔ عنصری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طایفهٔ نصیری
در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا
آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام
عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا
مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت با فتاب پیوست اکنون
آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او بر گشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند
و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در
واقعه ایشان را دستگیری می فرماید عبد الله نامی از ایشان ذکر می کرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق
علی الله گفتی و بسماع در آمدی و برو شمشیر کار نکردی چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی نمود و آن عزیز
گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آن مرد بدو چند شمشیر
انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن نارواست و هیچ
گوشت خوردن روا نشمرند چه علی الله گفته لَا تَجْعَلُوا بُطُونَکُمْ مَقَابِرَ الْحَیَوَانَاتِ و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و
جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است
و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن ۳

و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است و صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و بتناسخ قایلند و گویند چون علی
بصورت انبیا دادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد از این نیز چنین خواهد بود

**تعلیم هشتم در عقیده صادقیه** که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب خوانند و ایشان
خود را رحمانیه خوانند گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند و گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه
رحیم است محمد قلی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از اتحاد گفت
بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات
فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی ع شریک بود چنانچه هرون با موسی
گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید و اگر پیغمبر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات و نبی خواند و از
آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز
شدند و همچنین با طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی ع
معجز او است فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند
آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءت آنها سودمند و ثواب
آخرت است تا تغییر کردن گناهی عظیم است و مسیلمه را آیه متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم
بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن بوده
سپرده بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد ع زنده بود و بعضی
از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد ع هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی
مسیلمه آمده که ایمان باید آورد که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و
بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست نگوئید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام
مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بهمه تکا نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه
حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت
خالق و جهت چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد
که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن
گذار مشوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شمار ارنده

گرداند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی
و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگوئید که
ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را مینمایند و بدانید که خیر و
شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا بر عکس
بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین بود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی
بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین یا که کعبه باشد اصحاب کذا اشتهار و گفت
بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هر گاه پیکر انسان
و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو
آورد و نیت کند که بجمیع جهات نماز می کنم و در نماز های سه گانه که مقرر مسیلمه هست یک جهت رو نیارد بلکه
ظهر اگر رو بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را
بیت الله نگویند که خدایتعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی بگذارند چه نماز آنست
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند در
نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند در نماز غیر از کلام الهی بر
زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه
بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است
مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد و چون او سر باز زد با
بدین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگروند چون ابلیس
موجودی که مردم ام الضلالت انگیختند نیافریده در نعابوق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را
اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول و در خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر خویشان چون عم و خال در عهد
محمد خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد
منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که در میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بلکه از یک
تن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزا است و تیمم با وجود آب درست نباشد

نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و پیرو نجس
نجاست الا باید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن
رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شب بدارید باین طریق که از غروب آفتاب تا برآمدن آفتاب چیزی
مخورید و میاشامید جماع نکنید و خلنه را بر افکند که مانند شدن است بیهود و جمیع مسکرات حتی افیون و چرز و مانند
آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از
آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیاد حق بپردازند و اگر نتواند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند
و در فاروق ثانی بنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداها است و گفتی من بکر مسیلمه را در خواب بدیدم و آنچه
بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم
حق سبحانه و تعالی ایشان را ابلعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است

## تعلیم هشتم در عقیدهٔ واحدیه

و آن مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات
و حکایات ایشان

## نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او

شخص واحد محمود از مسجوان
که دهی است از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد
گویند چون جسد محمد کامل تر شد از آن محمود سر برزد و **وَيَبْعَثُكَ مَقَامًا مَحْمُودًا** اشارت بآنست یعنی چون
در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی برو فائض شود که استعدادش بیشی پذیرد تا
خلعت نباتی در برش گشته بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر زد
که عناصری که بغرهٔ ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان
اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا بمرتبهٔ محمدی صلعم که معراج است بهره ور شدند در ینوقت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنا برین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود که ندانی کاست وندرین افزود
و اینکه حضرت محمدی صلعم با علی ع گفته **اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ وَلَحْمُكَ لَحْمِی وَجِسْمُكَ جِسْمِی** اشارت بسالف بیان
بدان است که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محمد گشت بدین سان

زنده اجزای جسد محمد و علی فراهم شده و باهم آمیخت از آن پیکر محمود درسرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امثال اند نامه نگار شدند که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب مبدا نفس آتش داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمانرا ای زمزم آتشین جهانرا و آسمانرا هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قابلیت برین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خورد عمل و علم هم یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گوید **نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد** که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم سرشته نبات گردد و انده حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال درین مذکور دور عرب باشد که دور فوق شمری است و هشت هزار سال دور عجم که دور تحت شمری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل کل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین کل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره مدور صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دو کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال بنوبی تمام گردد والختم **نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** و محمود را انشمارو رسمهاست در برابر شرایع انبیاء مرسل مصحف را لطائف

مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که لحتمه آئین او را واحد میگویند و متعلق آئین
شوده در پیش او آنست که در مدت بعمر بسیار سائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او را میلی تعلق شود که
قدر غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبهٔ الله که مرکب مبین است برسد و اگر امینی امیل
آمیزش زن باشد و بهمه عمر یکبار بسازد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری
به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین برعکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کنند
از خلق بخلق او پی برد اِتَّقُوا مِن فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ محصی در لغت شمارنده و در
اصطلاح اینقوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی
که بمجلس در آید بار اول نام هرچه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده
که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند
دریا وشیده ورزند چون ما در خور و خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند
و چون بنشاء نباتی گرایند بهندوانهٔ مخطط و خسته سخت شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ سیمانی باشند
و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی و جهت و وهن آب گش سپید جامه دوست قاز شوند که
مردم سر آب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاره و لوح مزار و قبله نما گردند و گرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده
و سنگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که آن شمشیر کجش دم شده و بفعل تنگی می فهمد چون چخ گوئی هر دو لب
بود و چخ بترکی برون آی باشد گوید بکال بعینه آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان
چون سفر ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشای موسی بود و یزید فرعون
موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وی فیروزی یافت و در این نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب غرات نداده باب تیغ آبدار ترکیبش را به تعزیه برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه
سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را
تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمس بود اشارتست بدینمعنی که قبله شمس است و ایشانرا
دعائی است که رو با فتاب میخوانند گویند چون دور عجم شود مردم بجوق راه بندد و ایشان را پرستند و ذات

او میر آخور دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم باتمام رسد مردم درمانند و این اندیشه کنند که
آن مردمی راکه ما میپرستیدیم در رتبه فوق این دم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و بمانند مردم
تنها سازند و بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا بلند دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود خود را شخص واحد
نامد و مهدی موعود داند که نبی بظهور او خبر داده گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان
او در ربع مسکون متفرقند و در ممالک ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه
عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس
چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب فرا گرفت و خواست که خود را فاش
کند هر دو را کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را دشمن داشت
و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را در دین ما نمی یافت می کشت چنانکه
با من صحبت داشت و التماس بردن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر بخشید داده گویند در
اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی بخود زحمت داد پاسخ داد که این دنائت طبع تست
که این امامی که برای او راه می پیمائی اگر بحق پیوسته چه در شیب لاخ مشهد نشسته و اگر بحق نپیوسته از و چه
توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق بزنم
اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگرویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانکه مرده است من از گوله بندوق
چسان بیم انجام بضرب گوله بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار تسلیم این تراب کرد او را نیز با تراب
ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود و او را این کرده این را دانه و این سخن شنیده
در روزی که دهه محرم روضة الشهدا میخواندند و او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که عباس
از شما میانند انکار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت آن چشمی
که می بینید ما را همان چشم است می بینید شما را و دنیا این را خوش طبعی دانند و در اصطلاح ایشان کردهی اندک
از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم
شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم چنین
گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس و انوار فخرالدین ناجی
که ازین طایفه بود شنیده شد که دیگر گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند
و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع
او دانند

## تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در لختی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

**نظر اول در ظهور میان بایزید** در حالنامه که نگاشتهٔ قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب بی ابرهای عبدالله آزارها کشیده قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خود دی با نه او را میل بمبدا بود و چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است ما را که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسران شیخ بهاءالدین ذکریا برو بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب ریاضت خواندند و بمراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود

که الجنة للمطيعين وان كان عبداً حبشياً والنار للعاصين وان كان سيداً
قرشياً وحق را آشکارا میدید لعل ترون ربکم عیاناً و حکم شد به بایزید که بگو دانیتك
بك وعرفتك بك وحق با او گفت فضوح الدنيا اهون من فضوح الاخرة استعملوا
بالحسنة ولا تستعملوا بالسيئة و خداوند با سرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن
فرضاً وجعلنا عبادة الظاهر فرض المفهوم والباطن فرض الدائم بایزید درماند اگر نماز می
کنادم مشرك میشوم و اگر نمیکنادم کافر قال ع الصلوة شركة وان لم اصل كفرت پس فرمان
رسید که نماز انبیا گذار پرسید که آن کدامست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود
عبادة الموحد كان عند الناس كعبادة العبد وكان عند الله كالمعبود و بذکر خفی
همیشه میپرداخت قال ع افضل الذكر ذكر الخفي وافضل الرزق ما يكفي قال الله اذكر
ربك بالغدو والاصال ولا تكن من الغافلين یاران بجواب دیدند و خود آواز شنید که بایزید
راسیان روشن میگفته باشند و نمکی جاوید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن يقتل في
سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون صم بكم عمي فهم لا يرجعون اي صم عن
سماع الحق وبكم عن قول الحق وعمي عن رؤية الحق و ازچنین گروه خود را رهانید و اکثری بالهام میرسید الحديث
الالهام نور ينزل في القلب يعرف بها حقيقة الاشياء وجبرئیل برو فرود می آمد و
قرآن است تنزل الملئكة والروح من امره من يشاء من عباده وحق تعالی او را به نبوت
برگزید و پیغمبری وست گرفت وما ارسلنا قبلك الا رجالا نوحي اليهم وحضرت میان
روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال ع اذا اراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا
من نفسه وزاجرا من قلبه يامره وينهاه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمهٔ شهادت
چگونه میگوئید گفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم نیست خدائی او را پرستش دیگر
مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدای تعالی اگر کسی آگاه نباشد گوید آگاهم دروغست
بانه من لا يرى الله لا يعرف الله مولانا ذکریا با میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبر
و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من آگاهی بخشی بتو از روی یقین بگروم
میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر در تو دل می بودی خبر میدادم

میدادم پس مولانا ذکریا گفت اول اگشید اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را کشید واگر بیرون نیاید اورا رها
کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر گوساله را کشند یا بزغاله و سگی را از وی نیز بیرون آید این پاره
گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَکْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْکُرْسِیِّ وَ
الْقُلُوْبُ مَعَ الْقُلُوْبِ شَاهِدٌ و باز مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف تو میگیری با تو
بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنید شمارا اگر نمیخواندم
با میان اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شنوم این آواز مرده است
واز قبور احیا در می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت میان است مؤید گوید بیت
میان یار خود دیدیم و دادیم    بره جویان نشان بی نشان را    پس عالمان گفتند میان بایزید مردم بکدام
گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد و اگر
بیشتر باید بمن کرد و ملک مرزا نام مردی گفت ای بایزید از پر گوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد
راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یک راه نداشته باشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنخانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود و دیگران را بیدار سازد و یا نه منافقان گفتند ای
بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان
روشن بایزید مذبوح آنکس که او را شناختی و براه وحدت وجود ننمودی خوردن روا نداشتی بایزید دانست
الْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَیَاتٌ وَعِنْدَ اللهِ مَمَاتٌ صُوْرَتُهُ کَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
کَوَصْفِ الْاَنْعَامِ الْعَارِفُ عِنْدَ اللهِ حَیَاتٌ صُوْرَتُهُ کَصُوْرَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ
کَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبدالله پدرش فرمود رسول عربی گفته است اَلشَّرِیْعَةُ کَمِثْلِ اللَّیْلِ وَالطَّرِیْقَةُ
کَمِثْلِ النُّجُوْمِ وَالْحَقِیْقَةُ کَمِثْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ کَمِثْلِ الشَّمْسِ وَلَیْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَیْءٌ
میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن
فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است و روزه نفل و شکم پر نساختن و به کمخوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت و طواف خانهٔ خلیل
یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم یاد حق تعالی بودن
و تلقین خود یقین کردن و برقع ماسوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است و از
حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبروی در هر خانه هر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را نرسانیدن
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود خویش
نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت
است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است
و سکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت
بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن
بایزید که این مراتب مع شریعت و طریقت و معرفت هشت شمارد و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از
آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بودی یاران
میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و
چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شاد
می شدند قال النبی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلٰی صُوَرِکُمْ وَلَا اِلٰی اَمْوَالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلٰی قُلُوْبِکُمْ
وَاَعْمَالِکُمْ میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن
و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود
تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنَا اَقْرَبُ اِلَی الْاِنْسَانِ مِنْ حَبْلِ الْاِنْسَانِ لَیْسَ
اَلْفَرْقُ بَیْنِیْ وَبَیْنَ الْاِنْسَانِ وَاِنِّیْ وَاحِدٌ مَعَ الْاِنْسَانِ لٰکِنْ لَا یَعْلَمُ الْاِنْسَانُ وَ
لَمْ یَجِدُ الْاِنْسَانُ مَعْرِفَتِیْ لَا بِکَثْرَةِ الْقِرَائَةِ وَلَا بِتَیْسِیْرِ الْاَقْدَامِ وَلٰکِنْ یُوْجَدُ مَعْرِفَتِیْ
بِذِکْرِ الدَّوَامِ وَبِطَاعَةِ کَامِلِ الْاِنْسَانِ تا اینجا از حالنامه میان بایزید است نظر دویم در
بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید و او خود را نبی دانستی و مردم را به ریاضت
فرمودی و نماز بگذاردی اما جهت تعین را از میان برداشت که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ فرمود

و نمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد رسید تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت
هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیمبر عربی گفته
اقتل المؤذی قبل الایذاء و اگر نیکو کار و نماز گذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن
جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اولئک
کالانعام بل هم اضل و گفت هر که خود را نشناسد چون از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده
است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند به زندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو یا
خودشناس ناحقیقی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش مدتها راه میزد و اموال از مسلمانان و
غیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش
همه از فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال موحدان و ستم بر بیگانه بینان برکران بودند و او را
تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با او بی
میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سوم با
بهندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی
مر حضرت بایزید را و آن را صحیفه الهی خوانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده
و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود می گفت مردم دانا از آن متحیر
میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان و تا سه مرتبه بهم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر
فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی
شد و مذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود
میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت
انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل
بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان نظر

**سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید** عمر شیخ کمال الدین و نور الدین
و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و

و بغایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل
متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ
قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرفراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر
پادشاه او را جلاله خواندی تعیین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را
با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفته و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام
نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان
هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را
تمام کردند و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بمیان الاحداد با جداد است بر مسند ارشاد
نشست و مردی بود عادل و ضابط و برآئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال بنید و حتی و حق کوشش
مردم ابد و هم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آن را نیز بغازیان رسانیدی
در سنه هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفر خان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بنحوی
که روز یورش قلعه برو رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان از آن روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود و با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته
بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بد
یاد نمودم شب در واقعه مرشد خود احداد را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ درباره
احداد است و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد
را بر داشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگرد و بدید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم
افکنده خود را از دیوار قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر
بن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او سعی تمام کرده گریخت همه سامانش

ساماتش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد آما زن ظفر خان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب
سعید خان ابن احمد بیگخان در مهد عفت بر آمد نامه نگار از پی سلطان ذو القدر ذو القدر زنرا دکه اکنون
حماطب بنت و انعقار خامت شنید که گفت چون بفرمان سعید خان نجاندان عبد القادر رفتم اقسام طعمه و
اشربه بهر او می آوردم تا بدآن فریفته شود روزی یکی ز افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا خاست و
گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است ایمن دی که آمده
میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آئین
درویشانست بفریبد صلاح در اینست که او را کشتم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید آغا عبد القادر رو مادرش
بنی هلالی که دختر میان جلال الدین است راضی نشد ندر روزی که عبد القادر داخل اردوی سعید خان
می شد آواز نقاره و کرنای اسپ و پیر رسید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجامی آرد و شمانه خمار این مستی خواهید کشید عبد القادر پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدرگاه حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المؤمنین شاهجهان پادشاه بجازتی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز
شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پیشاور مدفون است میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المؤمنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و گریبداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان بمحمد
یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان شاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن
جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت تعلیم دیهم **در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی
از معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و
براهین خلیفه الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفه الحق**
ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب کمال بود با نگارنده
نامه گفت که پدر بزرگوار من میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سر بر کشید
نمیدانستم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب بر آمدم بدان زین
رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب
بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب رغون شاد در هزار و پنجاه سه در لاهور نامه نگار شنید
که گفت که از نواب عزیز کوکه شما طلب بنجان عظیم پرسیدم که چه سفیر ما باید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی
مسیح وار با والده ماجده جواب داد که والده میگفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث**
**های اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند سنی و شیعی را که بر چوبی بودند بخواندند و بالتماس تسلیم ربی
تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بدبینی سنیان از آن ظاهر است که پیمبر از معصوم نمیدانند و میگویند
داود دیار اگشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که بگویم
که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات
بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم
و اصلح بود دیگر گوشت خوک و پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است
و پیش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانهٔ اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه
جواب شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه ادعا فرمود که میراث
منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و برایت این حدیث که رسول گفته
نَحنُ مَعَاشِرَ الأَنبِیَاءِ مَا تَرَکنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث
دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع نمیشود سنی
جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند داشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای
صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن و امثال آن از چه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله ابن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل
رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا اَکتُبُ لَکُم کِتَاباً لَن تَضِلُّوا بَعدِی محوای اشارت آنکه
بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض
و وجع مزاحم است کتاب آسمانی و بخصوص آیات قرآنی ما را پسند است از این جهت اختلافات متراکم
و منازعات متصاعد گشت نبی فرمود قُومُوا عَنِّی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته

گفته بزبان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلٰكِنْ يُوحَىٰ در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض
و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بنهایت بیمار
بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابر آن منع کرد
شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هرکه گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده
است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست
شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن
مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق
او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقه را باو داد
که آن دویست هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبدالله ابن عامر را والی بصره گردانید
تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویة بن ابی سفیان بود و عامل شام و
سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبدالله بن عامر و ولید بن عقبه عبدالله بن سعد بن ابی سرح و جمله را غنائم
ورزیدند و طریق ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه یار را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هرکس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر او باد سنی گفت
در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غرضی نکردند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند
و درنگ در این امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا
میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث
شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و گمان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ اگر نهی بود واقع نمیشد
حرامی نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده

وچنین چیزها می نگر که نبود تواز مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب
صحیح بخاری و مانند آن دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه
درحق انبیا گفته اند حق دان و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلق
از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی
آن خبر داده و شیعه را شگفت و گفت بس عیبیست که بحضرت پیغمبر بهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین و عثمان میکنید سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده
باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه
و تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادتیان بد نماید دروغ آن خود سخنی نیست
و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت
رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود راه اعتراض گشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت
اسد الله علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن
داد و دانسته مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار
پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من بر خیزی خوبست او
عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با وی گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه
او بر خیز آمد و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر بر نخواستی شمشیر کشید
و سر او را بر داشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریایی
الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم
را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنا بر آن
که بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانه پیرزنست از پیش قصر و پذرفتن
تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرمود إِنِّي وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی
باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار اشیا ان بر نخیزد با آنکه داند مَن
قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا

فنشا الا وشیها و اینکار نه کار مردم نیک است و این عمل علمای شما نقل کرده اند و همچنین بر ل
وسخر که دال بر عدم وقار است بر وی غالب بود و شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود و سنی گفت
بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر اتقی است شیعه گفت
علی تمام شب نماز میکرد و سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود
و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز مگر در مذهب
شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما دهن اصل دروغ گوئید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود
کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته مطابق مذهب پدرانش که
مجوس بودند رای وسیع برانگیخت و نشان آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط
را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود
قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود و پس آنچه مذهب امام جعفر است آشکار اگر د و ما قایل نیستیم که
مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند
و اسلام را با عقاید مجوس آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت
پرستش حق را آئین مجوس بجای می آرند تا یا سر که میین پیچ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدن سنت گزیده
می شمارند چون نمیتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نیز د میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام
و خفتن مشترک است و همچنین متعه پر دهی را از مزدکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را هم
بر دو قول کردند یکی قول بدا که چون ظاهر کردانیده اند که ما بقوت شوکتی یا بفر دولتی محیط خواهیم گشت
و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای آلهی بدا ظاهر نموده دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع
باشد بآن ذاهب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بصورت ظاهر کردیم و بدا در
علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت آنکه از مرید بر خلاف اراده حکم ظاهر شود و بدا در امر آنست که امر
متوجه چیزی کرده و بعد از آن جز سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر ما می کنند و می
گویند کلام امر الهی نیست پس آنرا بر داشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شیعه در آنست و اکثر رسوم جاهلیت
که خود وضع کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را
جو ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب گروه اول بزبان غیبت ایر طایفه دوم را نیز چنان سزد

مزدک
مردی بود از ...
در زمان قباد
کردی و کیش آ...
بروا گذاشت و ...
بر طرف ساخ...
عمر بر زبا...
است

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد و دانشمندی را
از مسلمان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری
پیغمبر خدایش میدانیم و پیغمبر ما از پیمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس
بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغ گویانند و پیمان
من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل
بوده است اما بر [...] شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان
گفت نه نصرانی جواب داد که از این معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید و گرنه میداشتید چنانکه ما عیسی ایم بود
که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان ما گفته
عیسی بد و منکر و بدیم چه غرض از دینداری ما را بجز فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست
گفته مسلمان گفت بمعجز او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان
دیدندی و بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم با قلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی از این
خبر ندید بدین پس هندوئی دانا بود از او پرسیدند که در کلکته که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شد و از پارسیان
و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودی آمد
حضرت خلیفة الله نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد
چطور نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پاهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بچوبی صلیب
عیسی است یهودی گفت چیزی که داود درباره خود گفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت
عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی
مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار
میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی بهم بر آشفت گفت این را کجا ثابت
شد از این هنگام چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که
هم هندوان بودند و نه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت
نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار
باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گوسالد

گویند آب نیل او را راه داد غلط است و تو به قارون را نپسندیده بطمع زر فرمود تا در زمین پنهانش کردند
عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافلهٔ قریش زده و خونها ریخت و دست حمزه جاندار
گشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که بنگاه او زن بشوهرش حرام شده و امثال آن
با این کلمات رد به پیروی پیغمبر با چه شناسیم همه گفتند بمعجزه فرزانه گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند وحدت خود را برآهیخت و دمی در او دمید و بهشت ماری شد
سترگ شده بیهودی آورد حکیم دست بیازید و آن را بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را
از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میگوئید که مریم را
یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما ثعبان
آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ
لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ
يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از
زمین چشمهٔ آب پیدا نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدای تعالی و ملائکه را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو ای
محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر اینجا منصف تواند دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نبود چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
فرمود چون نتوانست ملائکه را بنمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران بجسد بآسمان بر آید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته
بچه طریق مصحف بروی نازل شد زروشتی در گوشه ایستاده بود گفت بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آهرمن قایل شدید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید
که آهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر

فرع آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران بمنزلهٔ انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را زنی قرار داده اید و بشر را که در بعضی عبارات آفریده و هم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد و دنیا را دایمی نزن لعد ابر دند و نادان بود و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان هند کرد و تا از تن رست و در کسوت کشتی پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید در نشاء عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست به پرستیدن خوک و کشف می گمارید صورت ذکر مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریده دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش خسیس شریف را کمال نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بتعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه باید بقوای عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر جهندی شوا بآن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند با معاونت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بدانکه زشت نماید مامور ندارد و شریعت به بسیار اموری که عقل آنرا قبیح و شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانهٔ مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید و مکانی و جهت ارتباط معین باید کر دانید ذکر و سپاس گذار را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کوا

جمار سنگ ریزه‌ها ... در جهت ... و دل ... گویند

کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود زیرا که مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات
از سایر امکنه مختص باشد باینچنین توجه سزاوار بود چون بقیاس او زمان حدوث ارباب علوم هندسه و ریاضی این
مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزو را از محیط دایره
نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود زیرا که بر تقدیر این سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص با این مکان خواهد بود
زیرا که این مکان از سایر امکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه با این بنای این یعنی مرکز وا
و نقطه بودن این مکان بسیاری از غلطها قائل نیستند و جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر را باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نیارد بود چه کسی مکان سر حق عبارت از مکانست یا آنکه جسم است بنا برین آنرا بیت الله میگویند و اگر
چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن پر غلط باشند
همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود
آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه افلاک سبعه است و همچنین د
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نشرد و عیسی
چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خروس باین بلا مبتلاست و مانند
این تمام امور مخالف قضایای معقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است آنست که بمتابعت
مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن و تصرفات
متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر خویش حلال
و بر دیگران حرام سازد و نه زن گیرد و متابعان را با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بهر خود گیرد و خون
هر تن که بخواهد هدر گرداند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود و اگر بجهة قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد
با آنکه قولی که بصحت رسد قول او ست معلوم نیست از کثرت اختلاف داشتن و اگر بجهت معجزه این انقیاد مطلوب
است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیوانها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد را نشاید و بر تقدیر
تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می
انگارند از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نزد توشق القمر که شنیده معجزه است چرا

نغو
معنی خار را گویند
و بضم اول با یاء نیز
باشد چنبگه می در آن
نهند و رنگ کنند و
پیکان مضبوط سازند
۱۲

باس
بمعنی قدیم باشد
که در مقابل حادث
است و ترس و بیم را
نیز گویند و بمعنی
قوت و قدرت هم
باشد

ماه کاشغر محبت نباشند و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدء تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص نموده که بعضی را از بعضی عالی‌تر نموده و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بیش از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نرسند و او بشمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نرسد بعقلا گوید این آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آمده و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی است با آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سند چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست از نیست که در اهل اسلام و فرق دیگر مذهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خداشناسی و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان درمانند که کدام آن نبی دروغگو بوده و اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را نمی شناخته و گمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول از تصغیر رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذاء و سفه و شناعت انقلاب و وجد بجزای آن حرکت و اشکال حق به ده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم تفکر خلاص از بند عالم کون و فساد و ادخار اسباب التذاذ آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدینمنوال که تا درجه است

ماه کاشغر یعنی ماه سیام است که کنایه است از خوبان و ماه وشان ترک هم هست

در جسد است پیوسته خود را با و وابسته و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد بهترین مردم آنانند که بقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذائذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدری که خواهند حلال دانند و چون این طریقه سنت سواد است که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابعت آن هر آینه شیطان نفس حیوانی در آئین انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذائذ اطعمه و اشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده بینند بدان گرایند و بعضی از علما و مشایخان ایشان که برای دنیا طاعت انبیاء اختیار کرده اند و بر اهل انکار و دروغ آن طایفه واقف اند هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آئین ها انگیزند و در انجمن از جمله جواب حکیم فاضل کسی بر بنای حکیم از تجردی که داشت بربن رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان بر نشئه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبوده بزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی برآید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و طاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را عبث ملوث نکند الا امکان مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جانیند از دو کواکب را درود دهد پس با این حال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و اینها را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا در این ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود و پس هر کرا از بزرگان و سرکان هند و ایران و یونان و جز آن خواهد بر و حاضر آید و انوار بینند و اطوار در نوردند و صاحب فنا و بقا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق الهی را از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر آلهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شدن اختران و در کتب متقدمین هند و پارسی بعید و فضایل کواکب مسطور است از این جهت شنیده شد که در عهد حضرت علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی رود مستوجب عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ و در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن

زبون یعنی ضایع و بد و زیر دست و بیچاره ضعیف و نالنده و گرفتار باشند ۱۲

عیسی را صورت طفلی مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد
النبی شنیدم که نه زن مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهدین رفته و عمل بظاهر
عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هژده زن بهم را روا
داشته و بهم علما فتوی داده اند که بطریق متعه انقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این مذهب امام
مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطای
امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُكُمْ
حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ نظر بدین از راه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول در پیش و
پس روا بدین حجت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع
شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و همچنین ایشان در بحث برابری نکرده علمای فرنگ
می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکیش خویش خود آمده مسلمان
شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می بود که لام بسیار دارد
مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن
بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر اینهمه غالب شده بود و بدین حجت
گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمانان
جایز نیست حضرت همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه
هیچ یکی بنرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیپالپور
آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بسباجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی هم
سایهٔ عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس
بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست تا آنکه زیاده از هزار
سال بدین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع احتیاج بایشان
نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چهار ده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان
طبعی مردم نیست یعنی وضع نیایند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که

پی برند که عالم قدیم است و لغات دائمی و در اینمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر آنها آورند
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک
عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برند و بدین رتبه برسید کان بدیشه بدین پیه دارند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب و فرزندان یوسف
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی
است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از غلبه تشیع
ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که اکثر معجزات حضرت را دیده بود بترجمه
آن ماهور گشت و بجای بسم الله این بیت نهد ای نام تو ویزرو کرستو سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات آدمی وابسته
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مغرب تقویت آورده
اند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفهٔ از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را
در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق بار گزیدند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب به پارسی و هندی
و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که هندوان میخوانند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن
آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو موجب تب و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آید و سودی اما بعضی
است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است و او را کشتن بی انصافی است و یزدانیان گفتند جانداران
بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است اَفضَلُ طَعَامِ الدُّنیَا

والآخرة الحکم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خروس سفید خبری
واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل
است و حضرت خلیفة الحق خود هم مبشر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبهٔ نوساری
که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت
ایشان را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از
فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر
آئین موبدان بطریقی که آتش کدهٔ ملوک عجم همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند و حقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرکردهٔ یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را به هند
طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو بر اول سطر آن پارسی بجهت دری
بود و بتصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون بتصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب
علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که ما را از مصنفین کتب گله است از دو
سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه
نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در
آن داخل نکردند عبد القادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما از آن تذکره
مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مامور شدند که کلمهٔ لا اله الا الله
اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین درآیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست و میلان
روائی گیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند فرمان ایزدی
در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیهٔ ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بباید یش

نبایدش ترک این چار چیز کرد پس امرا از دانست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکنند. و گفتند هزار سال
که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت
و عقلا می گفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخمهٔ آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شیئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین
طعام جهت روح میت نهتن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آن روز جشن تمامی
سازند و آن را آشن حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمبدا رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه
گذاردن هم شادی کنند و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ سنه تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده
ابتدا از سال جلوس همایون گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها
موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله
شیرازی بجای آورد و شنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و نجوم و
حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و
سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار که ملک عجم را کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه
عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و در شمایل ترمذی از آن حدیث که کَاَنَّهٗ جُیدُ وَثَنٍ
شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و
همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن
و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بلیات در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد
و در خلافت خلفای ثلثه و قصه فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نو روزی
قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو بر
مهابهارت که جنگنامه قدمای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا
منکر بودند و چنین نکوهش او و درای زن او را میکردند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت تن گذاشتن گفت
مرا حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که
فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نامه دانائی و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هنود و از ابرهمنی دانا بقطع رسانند و قاضی مسلمانان معامله مسلمانان را فیصل

دهد و چنین ادیان و مذهب دیگر را مأمور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب دفن کنند و خوا
کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که اهل هند از علوم عربیه بجز نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و عمر
گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر
خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشهٔ او ذبح حیوانات
باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه
و بازار میگردیده باشد و در اختلال رو نپوشد شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر ستیزد به
محلهٔ فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر در هنگام اضطرار المخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان
نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت
طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و
هرکس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی بعشق غیری
شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبراً گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر هندو فریفته شده
خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بت خانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان
را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صد رجبان الهی کیش شدند و بار را حیوانات سلیم مینامند و از قتل آنها
بیزار بودند خلاصه هر آیینی را بآیین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندر بطواف مرقد زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقاء پا
ازو آن مقبرهٔ مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس
اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتر کواکب کس نیست
چه انسان از ابناء کواکب بود و حضرت مریدان را فرمودند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کاری که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق
عقل و کشف و وحی آغاثاذیمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس فلاسفه گفته اند که مبداء
تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر
میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و بتجربه معلوم شده

شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی طلک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را پرستند
چنانکه موسی زحل را آن است که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی را بسحره و جادوگران که منسوب بزحل اند
غالب بود و علیٰ عقاب را بدین سبب یکشنبه نزد او مسعود است و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد
زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون انکار اعوام این معنی نمیخواستند بگویند پوشیده داشتند و از
ذبح پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت بسوی بویهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان
آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بعید داشت و از آن جمله هفت شاعر بودند
هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آنرا
خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه بر آمده بهیکل حضرت نیر اعظم جهة امید پرستش بجا آورده بخانه
آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت
و ایشان زنده بار نیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سردین یعنی خشکه و پروین که در هندی
پهتی گویند آورده و پوستهاش را برداشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این غیر شما
بچه میمانند جواب داد بیارانی که از بهر کناره و سر تا پا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را بدر خوش آب با کند
و زن شاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکره را خفته پنداشته
بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن
بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زنان از هیچکس نترسند از زن باید ترسید که تو فرهوش خسرو را گذاشته بچون
من پرستاری میخواهی پیوندی لاجرم زن نا امید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بآمیزش خویش خواند دختر خشمگین بپیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام
و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا ناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را
رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای
شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت بیت زن شاه است
وز داور نگر دامی گذر کرد و ندارد بیم از کس      و نز در پارسی معنی شجاعت و صب هر دو آمده و
گرداب دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند بعذر

حسرو ونه رسید لاجرم حقیقت پادشاه را بنجانه برد اما از رنجوری همی گوشت از ریختن گرفت و چنان شد که
از خانه نتوانستی بر آمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و باپدر گفت سخن پیوند آن خود با من نمای شهریار
شش تن را گواه آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این
فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند و در میان وی آهنین بر پا کردند و بالای آن نشیمنی
ساختند و با خود قرار داد که بفراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در
آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان خدام برطرف شدند
و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او نپذیرفته و از بیم
جان خود را با آتش همی اندازد آن نشیمن را بزنجیر با کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد
آتش در وی تصرف نکرد و افسر دو بهار نجسته ستایشگران رسانید پس بر آمد و نزد شاه رفت آنچه بر دل گذشته
بود بر خواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی درین نشاء بوجود نیامده اما آن روز در هنگامیکه زنان بهیکل رو نهند
رفتم و نگاهبانان مرا نشناختند و نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن پارسازن
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر با در منت و هوشنگ شاه در همین فرقه که دارد آب
تقدیس کواکب است از پرستاره معجزات شکرف بر شمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جد ستر
از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی برو پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تو را خورش سازم پس از سیزده سال سلطنت
شکرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنچه که
خواهند از وی بر آید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسال را و بعد خود صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپولو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سؤال کردند جواب گفتی و واضع آن صورت اسکلاپیوس
بود در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنابر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در
غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی
حلول کرده بود و لهذا هر چه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی ظاهر میشد و علم طب آن نوشته

پرستنده بودند این خجسته دانش را از آنجا ایلطایفه بر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را
قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی
و او را چندین سعی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی اند و جانیات کواکب او را یاور بودند
هر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهان گشای بر زبان راندی همه بعینه
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هر گاه
که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آن جامه را بر وی پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان
و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده
مهر بر آن نهادی چون خان عالمستان بهوش باز آمدی یکیک بر وی میخوانیدند و بر آن جمله کار میکرد دوم آنکه
چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و از آن اسوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان
که بر شانه نظر کنند گویند خان جهان گشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود و بیاوری امیر شیرغان
رست و امیر مذکور مادیان گرنگی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان ناامید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود در روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان گرنگی نشسته
اینک می آید و بهمان روز خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان ازو خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص او بنیکویی سپردندی و عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افگنده
نبودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت
کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را حسن و عوز لقب
داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت
وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاه بنشستیم اغلان جربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین
دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ
ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خوابید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان
دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تایکی را بکشند سر او را در حد دیگری
ببندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب بمانده با اغلان جربی گفتم که گواه صحت

آن مغولان بنود این دو مغول چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اصرار کردند اگر منکر شدندی اخلاق جغتای
از کشتن برستندی گفت چرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رود مغولان
دروغ نگویند چنگیز خان اوکتای قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در
مستی با اوکتای قاآن اسب تاخته در گذشت چون بهوش آمد اندیشید که این را بی ادبی خللها زاید و عنقریب باعث ضایع
پادشاهی نهندم پس مجرم وار رفته بار ادر گفت ایشان را مردم چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسب تازیم ازین
جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میبایست شد اگر چوب میزنند حاکمید اوکتای گفت چنین محقرات را چه محل
این باشد دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن
میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون تویان را با تومان
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین ارسال لشکر بیکی از امرا که تابع جرماغون بود
فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین
ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی
از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان
مسلمانان روی نمود بدینوجه که دهان درد میکرد و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک سالنکین
خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی
برآید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه برون آمده در عقب مغول درآیند بنابر آن صباح دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمینگاه برون نیامد تا سه نوبت
بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان
با فرزندان در حین شتغار شدن فرمود که از دین گردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که در دین خود
ثابت و راسخ اید مردم شما را هندیان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود
بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان
دین درآید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس که بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر نیستند غرض
تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در همه
کار یاور بودند گویند گیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان

وبیابان طواف نموده نگاه بنظرش استخوانی آمد و در آن لحظه تأمل نموده پرسید که هیچ میدانید این
استخوان این چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد میخواهند مظلوم اند امیر هزاره را که آن
سرزمین باو تعلق داشت طلب فرموده و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن
نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود و بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافلهٔ باین
موضع رسیده طایفهٔ از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها
در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را باخونبهای ورثهٔ مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند
چون لشکر مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان
کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن قلعه آب باران جمع میشود
که سالها آب زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بر آن سرزمین نشستند باران باز
ایستاده در اندک روز در برکها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر با لب تشنگان
باضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آ
بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانه حصار برون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید بیهوش شد چون بهوش آمد مرد و در اوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش
کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت
و اگر ماندند زبون و بیقدر شدند

## نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی

نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بعرض نموده حضرت عرش آشیانی رقم زد
خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر
این منشور الادب الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی صدور یافت
که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش
و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام مصالح ا
و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در
کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عام

نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در مانده و به توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و زیرک کردار ایزد و بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عبادت کنند و در هنگامی که از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادت الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مهجوران که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نگشایند بقدر طاقت خبر گیرند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پایه دانش هر یکی نمایند و بدانش قیافه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان را بنصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد و بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بنا بر تتابع مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر گشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند اگر نگاه داشتن آن متمرد فتنه و یا فرستادن موجب فسادی باشد در آنصورت او را از بیم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که بجالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را آلت سودمندی و هر کسی را که بعقل و دانش و دیانت او اعتمادی داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعی که بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه مند

سند می باشد که مبادا در گفتن سخن صاحب سمع برنجد ومن در بلیه افتم ونیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزینند حلم کبریت احمر دارد وخوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته
میماند و یکبارگی با نیان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن دادخواه
بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بیت بدیوان مینداز فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او
واسامی دادطلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا هیچ آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان
خدمت را بپایه تقدیم وتأخیر ننمایند وهر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتابزدگی ننمایند وتفحص
کنند که سخن بناز مفتری بسیار است وراست گوی نیک اندیش کم یابند ودر هنگام غضب سررشته عقل از
دست ندهند وبآهستگی وبردباری کار کنند وچندی از آشنایان وملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم وغصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق وخود را
بدروغ گوئی متهم ساختن است ومخاصب را ببدگمانی نسبت دادن وبدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف
است ودر افزونی زراعت واستمالت رعایا وتقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار وقریات
وقصبات افزون می شده باشد وچنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد شود وپس از آن در افزایش
جنس کامل کوشند ودستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جدگزین خود سازند وبالجمله بجمیع رعایای
ریزه خرده افتاده رسیده از قرار هیچ اسم ورسم نگیرند وسعی نمایند که سپاهی وغیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند ودر کارها بر عقل خود اعتماد نکنند ومشورت با داناتری از خود نمایند اگر نیابند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد
ز پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری ونیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد ونه به
روزگار درگذرانیدن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند وترا در آن کار خدوک شود واز عقل
خود ودرستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند وهر کاریکه از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند وهرچه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد وآنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد وعذر نیوشی واغماض نظر از مقتضیات خوی او باشد که آدمی بیگناه وبی تقصیر نیست
آگاه از تنبیه دلیرتر میشود وگاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد وآدمی باشد

که از وی گزیر نباشد و گذرانند و عسکری کار ریاست نازکترین مهمات سلطنت است و بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رسانند و همه اینها
بردم خدا از جدا و رسپارد و نیک مدان از بنیاد پسند و همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی و سرداری
عبارت از پاسبانی است و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زیان خود
نگزیند و معامله دین که پاینده و باقی است چگونه زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق
سر مخالفت و تعرض دارد و اگر حق با بیشتر واو نا دانسته خلاف آن برگزیده است خود هنجار پیمای نادانیست
محل ترحم و اعانت است نه جای عرض انکار و نیکوکاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده و برتبه
انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان
کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود در طرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این
خرخشها برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن یک
جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی‌طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسانده از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول
ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اندازه‌گیرند
حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی مقصد نیکان کنند و از زیردستان
و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست کو که در لباس دوستی کار
دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها از این بیشتر رو میدهد بر کار از بواسطه فزونی شغله فرصت کم و این گروه
بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانه‌های
قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد
آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق
هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست
قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان
را در ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که بلکز نشاط تعلق است کام

هنجار
بمعنی راه و روش و
طریق و طرز قاعده
قانون و رنگ و لون
باشد و بمعنی جاده
و راه راست هم
آمده ۱۲

کاه کاهی بآن پردازد و کمیابی غله را بجنس از رعا گرفته بنیت گرانی انبار نسازد و نقاره در وقت طلوع نیّر
نوربخش عالم و نیمشب که در معنی آغاز طلوع آن از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیّر اعظم
از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و
یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه آنرا عبادت
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر
اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد
که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر
ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرورت
حاضر نشوند گناه کار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت عزیمت
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در
سرای علحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعین نماید که
پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کسی را
از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست
پیروی نماید و نیک فراتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایهٔ انتظام داند نه سرمایهٔ اخذ و جر باید که دلالان
هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که
هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و گر
چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود و کوتوال هیچ کس محله بمحله کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس
پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود و یا
بتاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تحقیق نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه بامین سپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول

باید درین معامله نیز حزم اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت پرهیز
نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که
مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد و تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی
غلّا اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده نوخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن نوروزی
و عیدها اهتمام نماید عید اکبر نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین
است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است
و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در
دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم
اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور سکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب
برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و در روزهای عید بر سر پل نقاره
نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا
سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گردانند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس
صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات
خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و در رحمت
عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی تمام خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره نصب
العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز
را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور
انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد
مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از وی شنیده
شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسالان
خواهر و خورد تران بنات من اند و این معنی غریبی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده به درجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت

که حضرت خلیفة الحق گریان فرمودی که کاشکی جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از وی خوشه گرفتندی و آزار جانور نکردندی و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را اغوا میکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت مراتقی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد

**تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر** نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدبیشروست است و پتی و کیانیشر و چترو په و تیرجامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند

**نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان** و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقین که ایشان را اواقین و بپارسی کششیی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارگک نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته شد اما اینجا از هر دو طایفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه به براهین عقلی است بهداستانی هر دو گروه کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیر بروجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید و هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب بر پا کند و هر یک از نایبان کماشتگان و کارکنان معین سازند

همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مظبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن
مند
ولند خدای بروسه و فروسو وسروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را تا
إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُورَتِهِ یعنی مجرد و بسیط چون عقل یک رخ وجوب و امکان جانب ایسر پس
نفس کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده و
حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد. و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را جای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقول
ده گانه که عشرهٔ مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه
بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بآنها ایم
نه آنکه منع کرده شده است وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند مَلَكُ الْأَمْطَارِ وَمَلَكُ الْبِحَارِ
وَأَنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَيَنْزِلُ مَعَ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی
فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود
فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر میشود و در آن ضد و نیاز بخشیدن
و آلات نیست چنانکه در صدور فعل از ایزد ارادت بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
نموده اند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه پریده گویند اسرافیل توتیت از قوای آفتاب و ملک الموت
از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع

و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فایض شود
و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ایشان و از پیغمبر ما جبرئیل
فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسانست که بپارسی او را وخشور و سروش پیام رسان
نامند و بر عقیده حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن بهشت
پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانچه گذشت و در مقالات از [illegible]
و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق ابدی است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و
میل ببدن فرمان بردن حوا و گرد انگور نهیده خوردن از شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس
عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکرست و با قوت عقلی در ستیزه آنچه
در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان
ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده
حکم جماد دارد از و نباید ترسید وهم سراید ترسیدنیست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از
ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب
در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در
پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ و این دال
است بر آنکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه
شاید بفعل آورد و از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است يَا
أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی
که گویند حق دیدنی است راست گویند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنگرد جمعی که انکار رویت کرده اند
هم راست رفته چه بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ اما نفسیکه از
تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهریک از
آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و مشاهده

صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و از
تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت
از سماوات است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است
چنانچه در حدیث آمده امّا اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی آخشیجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اشرفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه
بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بکلیتی قدس پیوندد و این انتقال را نسخ نامند وَمَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت
از بارهای سوریست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر در آن نفوس بیشتر باشند تنزل نموده در ابدان جانوران
در آیند بمناسبت صفت غالبه خویش چنانچه روان ستمکاران شریر و متهوران در شیران و از متکبران در
پلنگان و از ترسناکان در کرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرنده
و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ اِلَّا اُمَمٌ اَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده با بدان
نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ و گاه پیوندد با جسام جمادات
نمایند چون معدنیات و آنرا فسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِيمَا تَعْلَمُونَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن
صفت کوش که در عرصه دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد
طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن
روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متالم گردد از
برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار
و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است برو ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر
نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است

است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین
میانه روی سخت دشوار است بمنزلهٔ آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و باشد حکم که اعتدال
سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری ست باید گذشت تاویل درهای بهشت
که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل یاور وهم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج
حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خود نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر فلک
ماه است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن بهشت که
سموات است فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ در بیان فرشتگان
عذاب باید دانست که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده
نوزده باشند عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و منار این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیگر نداز
برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن بریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی پیوسته باشد
و بخور دار دو اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار
ستوده و نکوهیده گور تن است و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن
و هنر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی
باشد گوئیا اعمال او را یک یک نوشته بر وی عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه حجت نتوانند نمود این است
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است آنرا فرشتگان
می گویند و آنچه نکوهیده از شیاطین همی نامند اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطان
و مراد از میزان رعایت و اداست در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفهای میزان اعمال نیک

وبدین موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود و دریا بعناصر سترد که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد پژوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی اینست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکار شود و هر آینه درندگی و اخلاق رمیدگی نماند زهر مارها و کژدمها نیست گردد و گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند اینست آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز ذبح کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَىٰ و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون برآید نیکو بیند ع باز یار کنار عرصه بهتر پیداست تاویل جوهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتم و جوهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن بهره ورند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه سود او نیز رساست بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جوهای شیر عبارتست از جوهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان ازین جوهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خواص ترست از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جوهای شهد در بهشت عبارتست از جوهای علوم اعلی است و لذات خواص بهشت ازین جوها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است

است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است و سقاهم ربهم
شرابا طهورا و جویهای شراب بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص
الخاص و بهشت از این جویهاست مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء
غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی آن حمیم و غسلین
و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تلک الامثال نضربها للناس
ما یعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ
است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای بهشت
شاخی است و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی است تاویل حور و قصور
باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام
عزت پوشیده اند که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و خیال با ایشان نرسیده است
و نخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان از برای آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیدگان
و محققان اند هر نوبتی که این کاملان با ایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند
که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوبتر از
اول اگر چه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند
پس فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر
باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بنفس عالم تعلق دارد آنست
که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید طبایع را از نیستی بهستی آورده
مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب
کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یکنوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت
یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات من لم یولد مرتین لم

بلکه مَلَكُوتُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز
دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن
آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است
بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جدا شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت
آسمانها در نوردند که يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ
وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که يَوْمَ تُبَدَّلُ
الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و در آن
زمین هیچکس گناه نکرده باشد بعد قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین
دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ
نیز در آنجاست چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور
دارد و در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و در رفتن از اقلیم محسوس باقلیم
مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام
از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است
و کلام چون مصحف گردد کتاب شود و چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی كُنْ فَيَكُونُ نزد ایشان اینست
و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و
هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ پس
عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبشی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر
و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف
حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون کتاب را کلی معلوم کنی بمقصود رسی هر آینه نامه را
بپوشاند و از دست بنهد که يَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوٰاتِ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰاتُ مَطْوِيَّاتٌ
بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سماوات بهره نیست و تاویل تبدیل

هر کسی است جسم و روح هر کسی مثلا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن است ۱۲

تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان از دو نشار است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فربار و خشم و شهوت اند و درین نشار همه خلایق در رنج خیال و غرور پندارند پس نفخهٔ اول از جهت امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات نشار اول زنده بمانند که و آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمٰوٰتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللّٰهُ ونفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که آن سرا است روی آورند و چیزها چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ و فرو مانده درین نشار در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما دون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که إِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است مثنوی کرده آماده خالق داور بهر هر موقفی سوال دگر هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر مثلث مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر بانمونه اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر احباد اهل ظاهر گفته اند که هر ذرهٔ از اجزای بدن آدمی که پراگنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میگردانند و در انساعت سوال از آنکو نکی

کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما
گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست
که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از این رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت
کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد
اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت
از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را
بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و
مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر
خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون در آن روز جمله از گور قالب
برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیامَتُهُ کعبه نزد حکما
عبارتست از آفتاب که بدان جهت سجده کردن لحق است و زمزم نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان
اشارت کرده بیت ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجرم زحل
است که آغاز افلاک سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزکار کرد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری
گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش
ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و یسار دور اعظم پیش ایشان بقول هرزاسپ شاگرد طهمورث
دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع فلکی اقتضا
نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی
و امتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان و رناجهای حکمای
فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور
دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون

چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود
کرده نجوم و افلاک بمرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچوجه از
وجوه اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را
بپارسی مهین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و
خواهند کرد و موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جرم کروی غیر منخرف
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید
با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث
بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم
بالزمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه حکما گویند که چون افراد
انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بر آن ایستاده
باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا
کنند و چنان فرانمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرده
تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن دارند تا همداستان شوند و
احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و
نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس
یا سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور مشاید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر کون
که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را
آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد و بنابرآن همداستان اند دانشمندان بر آنکه سزد نفسی باشد بغایت
مدرک و تیز فهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در گیرد تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه
او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته
و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در صحبت

۳ ایشان جرمی از اجرام ... باشد و میل حضرت شیخ ... در نحو کیات بدانست ... جرم سماوی موضع تخ... ۴

۲۷

ببیند آنچه همت اوست آشکار کرد و آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی
او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد چنانچه آئینه صیقلی
از آئینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله
بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید
یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه امزاج سلامت
تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات جبر او راست تر باشد مانند خواب که
خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی
از بشدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند که مگر
از برون می شنوند و آن آواز را هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ما
سبب حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که
نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون
و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع
عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام
ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل در روح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه
عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در **تاویل معراج پیغمبر** حکما را
سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بو علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان
آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری
موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم
فارغ تر باشند که شغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری
بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود
تا قوت غضبی مرد و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت
جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح

روح قدسی بصورت تمام بمن سویست وچندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بود چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد پر از مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال
بر حسی ظاهر کنند المحسوس بدین سان کرد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق
بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را
هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تحصیل داشت که گفتی ششصد پر و بال میپرد که روشن او بمدت و
زمان بنو و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز
یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و به کشف خود مرا راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من
پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببرد پس گفت چند خسپی یعنی بخیالات مزوره چرا قانع شدی عالمها است
ورای اینکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی
قرار داد تا مرا از بیم باز نشد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم
گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ او روشن دار و متابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دروا شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
و مبدء عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوتهای قدسی است و مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد به براق مانند از آن
کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لا جرم براق
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر

آدمیان که جنس را بر نوع و مانند کی او آبا و سیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
و دراز پا است یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی
نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او
پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و
فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم که
از پس من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم را از پس من
آواز همیداد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا نباشد که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس هر که
توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده
و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف
است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند
همه بی اصل بود بمکر و فریب آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز
فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که نبود
آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود و هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و
در بند محسوسات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو
رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود در زوال و حطام و اشتغال دنیاوی
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرار عقل هر که بدو موقوف شود
از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر هاویه جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس شدم و در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و دیگر شیر
خواستم که خمر ستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن باشند کرده

کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزاییست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده
این هر دو قوت است و طبیعی را بآب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاکردان
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن
کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت افزاییست و آنکه کفت خواستم که خمر بستانم نکذاشت تا شیر بستدم
زیرا که بتبیر آدمیان از متابعت این دو روح درنکذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد
هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدنیست و آنکه کفت چون آنجا رسیدم و بمسجد درشدم و
موذنی بانک نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک
بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم[۲] یعنی بدماغ — [۲] در مسجد شدم
روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای حافظه او بود در جمله قوتهای عقلی چون
کسی خواهد بربامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه برشود تا بسطح بام رسد این جایکاه نیز این قوتهای
لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یکیک پایه برشود بمقصود رسد و آنکه کفت چون خارج
شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از
زر و سیم شرف یکی است بر دیکری بمرتبت و آنکه کفت رسیدم باسمان دنیا در باز کردند درشدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و درکذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و
آنکه کفت باسمان دوم درشدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن
او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیکر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و کفت بشارت باد
مر ترا که همه چیزها و دولتها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر هست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد
چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است
که او را این دهد و آنکه کفت چون باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه کرد بر کرد او درآمده یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت

بینست و او بر شادی دلیلست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب
تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه گران سری و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم
چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک
چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم ناکردن تأثیر اوست
بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم
اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان گناهکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیل است و بدوزخ تأثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم
رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و
یاقوت بر وی سلام کردم جواب باز داد و تحسین ها گفت و بشارت ها داد بخیر و سعادت و مرا گفت
پیوسته بر تو صلوة میدهیم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم
دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تأثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و
همه نیکوئیها از وی برخیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بر وی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت
بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند
و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت
افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون درگذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی
دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند اینقوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت
و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک
هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب انجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان
در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین
دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدیم مهتر از همه

ز همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلکها در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون درگذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت
و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بتجرید و تصور هر یکی را از مرتبهٔ دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بسیار بتسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون
از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی اورا در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند
تشبیه بملایکه از آن کرد که ملایکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهواتی و اشتغال
باعراض غضب پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه بادراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند
برای آنکه بدن باضافت بانفس خسیس است و شریف که بحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت آن
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد
که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازهٔ علم و ادراک مرتبه و شرف
میفرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از آنجمله درگذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هرچند
تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او و ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جائی میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ منیت از و تمامتر و ادراک
وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها که
هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من
بزرگترین همه ملایکم هر چیت مشکلست از من بپرس و هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا بهمه مرادها نشان دهم
یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از و علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

است تا معرفت و رویت حق تعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا مراد خود در سم و بخانه خود باز گردم یعنی از
امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او
شد که هرچه بود چنانکه بد بید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و
بشناسد وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا بچندین هزار حجاب
گذر داد و ببرد بعالمی که هرچه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فرا تر آی یعنی جناب قدس این دنیا نیست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بمجردی وجود او چنان یافتم که بحس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر بحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود
از این مراتب برون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت
تغیر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از
هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات
و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان استغراق
پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم
بدانستم که واجب الوجود از این اقسام برون است بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در
اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از بیم و
خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بمجرد محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جلال وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

وانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما وانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیز بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که جزو
جزویست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل راست آید و عقل دانست
که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید و واجب الوجود فرد و واحد است مانند ندارد و پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت
خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید بپرسیم
تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل
محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که درخور او بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و
جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی بر جا بماندی و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت
چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در رفت بخاطر
در عقل نیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود و چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز
بکار نشده بود زودتر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده
شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای
قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست
واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال میخوانند
و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل
فعال بپیوندد و با او یکی شود هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند در هیچ

مرتبه درکمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از
ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سرکرده دور قمر است شکافتن قمر این
باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که
در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالمست و هرچه دراوست از آن‌اند و قسم
نهاده‌اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج تولد
شده نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و بودن ایشان از جزئیات مطلق خالی
افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها
که در او بالقوه پنهانست بفعل آید و بواسطهٔ تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علمها چنانچه هست
از و بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال و پیدائی و پیدا
کنند کیست که در باطن او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته‌اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل
عاشر است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل گردد و رنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود
را چین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را
اما اشراقیان گویند اولین انبیا حضرت نور اقربست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع بار یافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد
بلکه حکم آنکس بخود باطل گردید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست
شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم آقا قاسم خان گفته بیت یگانه خویش را با تو
چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و در حل آنکه رسول سایه نداشت
اشارت بفرزندیست قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته

گفته اند مگسی بر تن پیغمبر نمی نشست اشارت بدانکه آز و حرص نداشتند **نظر سیوم در پیروان حکما**
**و رهسپران این مذهب والا** ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که
بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آیند حکیم آلهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی
بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده
و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا میزیست
و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ
بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود دوم حکیم منیر است
نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه مه کابل او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم
پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض میزیست چون هیربد از حیوانی جلالی
و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی
و این هر دو تن از آفتاب باشراق نور زنده اند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور
آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزاجان تحصیل حکمت نموده
پس با یاران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای
دیگر و علمای شیراز صحبت داشته بهیا اندوخته و بر مسلک مشائیان پوییده است و ادعیه که از
بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب
بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سود
گری کام زن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز رهسپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو
مستحضر بود و بعد از کسب کمال بگوه که از بنادر فرنگستانست بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصاری جلوه
گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان بهیا اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با راجها آشنا
شد بکیش ایشان کام زد شاستر هندوی یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان
هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقاید حکمای قدیم بود از دروغ و دزدی و زنا و
اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب
خوردی گفتی درو فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را
پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم قندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر
مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک باکبرآباد و سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه
داشت همه را بفقیران بذل فرمود و زر نقد را برابر همه بخشید و مانند آن انسان داد و چارپایان حیوان آزار نستیغد بو شهسوار
بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و محمود چنان کرد و
خورش آنچه موجود داشت بگداو خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی
سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار در آگره کتابهای او را بخش کرد و به یاران فرستاد و در
مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول و شادان می سرود که بالوهیت مبدع تعالی
و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم
و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند
تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیرویش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار سپرده
بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر بمشرق و پا بمغرب
دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر
قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و
پوشش که منسوب بدان کوکب است برهمه مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را
شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار باگره گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود
که پس از جامه گذاشتن کامران کامرا از در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت
مجردات مرا چون بیخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملایکه گردانیدند
و عقیده حکیم سیر بد و منیر درحق تو امیستان بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک
اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسیده بار حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را مقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز
و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شرایع و ملل را حل کنند بدانچه عقیده
فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان را وخشور گویند و رسولان یونان و روم
که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغربت و اغورخان اند و ایشانرا بولماس سراینده
پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای عجمی دیگر را زرک و صادق
امید استند گفتند میرزد که بعد ازین نبی نباید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب
ماه کاشغر را هم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب بر یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم ستترگ بود اما عقیده حکیم
دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان گویند تقریر
قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما با مداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی
نیز توجه فرمایند نهایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود از ایشان نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود و هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع
و ملل را روشن داشته اند ما دل آن باشد با آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
و ابدی بیکران بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران
به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق ایران
داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و
راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب و اقران از سیمیا و امثال آن گردن
ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا بسری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و بی موسی خواندی و ربی یهوه دان دانا
را گویند و عیسی را علی الطبیب شمردی و حکیم علیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب
نامیدی و کشن اوتار را چهنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا
برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام در یابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی منتسب سازند
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از نشان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از نشان آینده

آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس
شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین سیاق ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر بالکل
تا بمعان برو خبرها بسیار رسند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفته که در وقتی معین چنانکه موردیم شخصی که
بتازی نام او محمد باشد به پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد
همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی ع از عیسی ع خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده بشرح
بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی ع بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق باشد بر آن چسپند چنانکه
احد افغان گفته قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم
شد که انبیا طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت برآنکه هر زمانی را شرعی درخوراست قایل شویم
چرا عقاید شان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش میشمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسانست
که خود را نشناسد و هر زمان و حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا یکیست
اما رمز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان شوند
و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفت الله مکلف
نیستند پس چه انبیا و کتب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلاف در اعمال و افعال و اگر این انبیا را مشهور شماریم عاقل
ایشان را به نیکو عملی نیز بپذیریم دیگری با حکیم کامران گفت که خلاصهٔ عقیدهٔ سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که
عقیدهٔ سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات
و الفاجرین و الفاجرات و عقیدهٔ شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفخانی پسر غیاث
بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم
کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و
بد انسان که شاگرد با استاد نویسد سخن گذاشته بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاده مهابت
خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بعقیدهٔ کامران
مخلص او بود و در مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده

نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَآءِ وَالطِّینِ خواندند گفت این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود از ادا رست
و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی و از ایشان کنار کردی چون
بهواران التماس بخانهٔ اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لمحهٔ نشستی و زود برخاستی طعام این گروه نخوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با
بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان ندیده بود عبدالرسول بکامران گروید
و کام بخجتهٔ او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و
نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین ابن معین الدّین میبدی و پس لسور عامهٔ شرح حکمت
العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گروید و چنین سیّد شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده
و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره
سپر آئین او گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب از نزد او دید بدو نگروید و حکیم کامران گفت نفهمید مکرر شده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد در طبق آن برهان و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمی توانم
کرد در این میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب ایش
کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در علم
دیسک حکمت سرو دست و پا بآب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی رو آوردی و شاگردان
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و
با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر** نظر اول در لمحتی
از عقاید نظر دوم در تأویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان **نظر اول در لمحتی از
عقاید صوفیهٔ صفیه** و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را اوشیره
درون و روشندل و یگانه بین و بهندی رکهیشر و تپشیر و گیانیشر و گیانی و اتماگیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رسالهٔ وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی
و خارجی از انواع وجودند من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه

خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرتست بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشئی معها سماست بمرتبهٔ احدیت و جمیع
اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع
اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات سماست باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه
را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئی و نه بشرط لاشئی را هویت گویند و او ساریست
در جمیع موجودات و بشرط شئی و لاشئی صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف
و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این
باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات
است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند
و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهدهٔ حق که عبارت از علم
حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات
اعیان ثابته بزبان استعداد است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد
پس ارادت حقتعالی با آنحال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا بامر کن فیکون ظاهر شده
اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رسالهٔ حق الیقین
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق
قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج
آمد بایجاد اسباب و علل بی حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون
مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح
نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود

وجود نمی نهند هر آینه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا
اگر چوب را باتش سوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند واجب
الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم
را ظهور نور حقیقت مطلقهٔ اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی اِنَّ اللّٰهَ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَ
رْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید
بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دید
و در هر آئینه بصورت مناسبت او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند
که تنزیه تشبیه است بجز ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
امر عدمی است و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است امّا اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من هم تو را اسم اعظم نمایم
یعنی اسمای حق همه عظیم اند و محققین گویند بهر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا را
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض
اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس اعیان ثابته منسوب [illegible]
نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
مترتب می شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش
که مبدای انکشاف است بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند

۲ بمجرد ذات او آنکـ... میشود ۴

بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کَمَالُ التَّوْحِیدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ و حضرت شیخ داود قیصری
در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیاست و در خواه
کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق‌اند باعتبار وجود حقیقت
غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور
نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت بر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین
اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلی است بموجودات
و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شئی باستعداد خاص فیض خدامی طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ
اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت اقتدار فعل بما هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست
راست باشد و اگر گوئیم از خداست حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا
منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان
کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او و من گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب
خود در حقیقت لهو بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده
اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَّقُوْلُوْا هٰذِهٖ
مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ و صوفیه فرمایند که سر اسر فلکیات یک بدن است که عقل اول
روح اوست و نفس کلیه قلب او و روحانیات کواکب سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا
بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و شیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم
و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم‌اند
قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان
دو قسم‌اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمنه خوانند و قسمی دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهوت و قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و
سایط فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند و از و عظیم‌تر فرشته نیست و باعتبار
دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است و روح که او را جبرئیل
گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند

دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشانرا جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گویند صوفی آنرا هبا و جوهر هبائی بقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری می شود از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون خفیه از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثالست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض ست تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسانست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیست گاه فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت رسول عم چنانکه از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر

قَدْ لَسَعَتْ حَیَّةُ الْهَوی کَبِدی لَیسَ لَها طَبیبٌ وَلا راقی
اِلَّا الْحَبیبُ الَّذی شَغَفْتُ بِه فَاِنَّ عِنْدَهُ رُقْیَتی وَتِرْیاقی

پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند

**نظر دوم در بیان نبوت و تاویل**

ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا
بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد
و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است
هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در او محو گشتی در آن حال
هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق
نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند
پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست
که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی ندارد لیست از اینجا
بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود
در مراتب الهی و عالمهای کیانی و بر آمدن او بهر صورتی ظهور کمال اوست و آن کمال دو گونه است و او را
دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن جز بتمام صورت نتواند بود
که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده
وَلَا رَطْبٍ وَّلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ از و فوت نباشد همه با او و جز صورت و پیدائی در دیده آید
بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَّهُ
لَطِيفَةٌ مُّوْدَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنند گی و اظهار است
که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گردانند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب باو تواند
بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود نمودن
این صورت در عالم و این منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گردآید او را
خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس هر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه
است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقلم تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از برون
آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت
ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج
با جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و

خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ آمده
بدان وَفَّقَكَ اللهُ لِتَعْبِیْرِ الْاَحْوَالِ الْمَکْنُوْنَةِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَام
که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در
نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است
اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی
همت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بمدارج معراج صورت
متمثله ترقیت بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از پیدائی جبرئیل
صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد و صورت متمثله ترقیت
در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَة
اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب
اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وصادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیت
که بسبب غزا با نفس مکلد واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و
تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیت از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضت اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقیت ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت
در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیت تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن
و طول که از ماسوی الله باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که در عوالم
عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک با نه مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ بیان آنجاییست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود

و نفس هر چند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب
خفیه عبارت از انست عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف وقوت
قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی است و اصل
در آن مقام اضافی اسد از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ
و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب
فرموده لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست
چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم
مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیکه جبرئیل
مظهر انست دون این مقام ذاتی مطلق است و کم صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است که انسان
متجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعهٔ خود گاهی مستغرق دریای وحدت
گشته حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان است بدانکه شیخ عزیزی نسفی گوید که اهل وحدت
گفته اند در طی سماوات که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رسانده باشد بمرتبه که فرود اوست و این
فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم
اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم
کردی بدان انسان چهار نشا است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت
است در نشا اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع خواص و حقایق اشیا مرده و در نشا دوم
بصورت طبایع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشا سیوم بصورت طبائع
و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشا چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق
اشیا زنده است و در نشا اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ
بَعْضٍ پس در نشا اول از یک خواب بیدار شوند و در نشا دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشا
سیوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و
بدانند به یقین که آنچه در نشا اول و دوم و سیوم دانسته بودند چنان بود است بر وجهی که حق تصور

نتواند کرد گشت
و سیر از اواسط
ملکوت علوی
۴

تصور کرده غلط بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می‌دانسته
اند اینست معنی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰاتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند و آن سر
دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا و مبادی و نهایات
و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب
عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت
و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می‌کند پس آفتاب
مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و
منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می‌شوند بعبدی نماید که اِذَا
النُّجُوْمُ انْکَدَرَتْ و متوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ
الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه افاضت که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند
زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسانست
از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود و ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد
و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ
زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس
نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه
جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی به جلال
حق باشد و جلالیان ازین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت
بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلال از جمال رنجور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در و تعین الهیت غلبه داشت و در موسی
تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون
کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که وقت و نیت حج

و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بود همچنان بهیئت
۴

کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش هرچه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر
در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر برخورداری یافتند و
مقصود حاصل کردند که مَنْ اَدْرَكَ الْعَرَفَةَ اَدْرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز عرفه را درنیافتند
حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم گردید لازم آمد که زمین
عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبه انسانی برسند و چون بمرتبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا
کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی است لا
یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَلَا سَمَائِیْ وَاِنَّمَا یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مؤید گوید بیت وقت
نماز مرتبهٔ آدمیت است   دریاب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدنست بالتمام از تعلق غیر وضو اشارتست
بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست به تشمیم روائح عنایت
استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست
شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت
قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست
بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرارت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ
دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن در بساط است
در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست
بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاهداشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجهٔ دوم نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاهداشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست به پیکار نفس مکار و مؤمن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر رای که خواهد پوید که اَلطَّرِیْقُ اِلَی اللّٰہِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بود و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ و معنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب فتوحی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص بزمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قائلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محققی گفته آنانکه بتجرد حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بحلبیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از و دانند درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها سرزنش کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات مختلفهٔ قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص گرده همه اختلافات عللیا زاید بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت

رسول اکمل از رسالت والهام بی‌واسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ فرشته و وحی خاصیت نبی است والهام خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را هم مسهلی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت براحوال ابدان دارند واقعه وخواب دلالت براحوال نفس دارد بنابراین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی امت عرض کنند صوفیه گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار آماره است و آن صفت نار است درینحال ابلیسی است سترک و چون ازآن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست که لوامه است و آن بصفت هواست پس ملهمه است و آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تحلیهٔ قلب باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه ببیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط نباشد و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سر از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اوا ملکوت علویست و خامس مرتبهٔ روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبهٔ غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و نیز نک است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره ایست بدریا و ارتفاع غم اندیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن وجود قطرهٔ غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی

وثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان از العدم برند
مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبهٔ اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بسالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبهٔ اعلی بقا بالله است که
چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى
الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اکمل است و ثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن و
یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با انوار ملونه باشد و بهر رنگی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف
بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا بی نور تجلی باشد شاید که نور رنگی
از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلی
از قرآن و احادیث است إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ موسی از درخت شنید و مصطفی علیه السلام فرمود
رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده
و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگرفتند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند براهی همین تجلی است و آنکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دیده بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را طاهر و مطهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع ظلمانی که آن از جبلت
است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

۲ فنا باید و صاحب تجلی ... آن شود که از وارثی ... و هیچ شعور نداشته باشد لازم نیست که ۲۵

بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه ست را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصود خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق بر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه علیوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک راهبری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر و خواسته است و او را کیش مذهب و ملت نمانده و هرکه در بند دین و آئین از دوئی نرسته و هرکه گوید پایهٔ مسلمانان برتبه برتر از علیوی است از وجود خبر ندارد و گفتی پایهٔ جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی بتعدد و کثرت طرق انبیا از فرق اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد هست غلبه ایشان بر همدیگر به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را بمعنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد ملکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن خرم و شادمان متلذذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و حلول ببدن دیگر معاد است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر و تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و

باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانچه
در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آن از ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و
ثانی را غیبت محالی جمعی که مشاهدهٔ غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار
اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفهٔ احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس البته
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء
دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور
مظلمه باشند و اکثر التصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود ایمن از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطهٔ اخیره بنقطهٔ اول جز در حرکت دوری
متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت
است و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت با نشاء دنیوی آخریت
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و جهه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی فرموده انداز برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول برایشان ظاهر میشود میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانی نام نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته اند تا نااهل دنیا بدر نسبت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب او از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معرا است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هریک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بمواد که ممکن بود که بدان صورت ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جز و نیست و از و شنیده شد و در نامها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی کردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بروجه اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق فیضی که بدو میرسد ممنوع باشد پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بروجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عنقا گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه
حضرت مولانا ۲ نگار دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید
میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کلیات
شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآبست رباعی ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین داراشکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی رهسپران همین دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللّٰهَ
یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ رضی الله عنه سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و
استماع مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم از اندانند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ
بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم برآنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون هر لحظه تجلی میشود پس باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از نبی صلعم نقل کنند
که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او را انفصال
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما این فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه نزد
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و لفظ
یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال آنکه سخن را
نفهمیده اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم لِیْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ

ملکٌ مقرّبٌ ولا نبیٌّ مرسلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت
و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را
یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا بخدای من یک وقتی است متصل که
هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آن حال سن نگنجد نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت
نبی عام است که از زمان منزه است و آن وقت را اولیت و آخریت نیست لیس عند ربک
صباح ولا مساء و جز آن حدیث شریف را همین معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا
نصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشد چه در
نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آن را که نشان هست نشانش باشیم و نیز آنانکه ترقی را بی
نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ
و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز
نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد در حق او وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی گفته شود یقین که عین حق شده و ذرهٔ از وجود بی بود او از وجود کونین در
نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبهٔ کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد الفقر اذا تم فهو الله
و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبهٔ لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن
و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد
و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیهٔ کریمه
فاستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبهٔ کمال می ایستد چه استقامت ایستادن
است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبهٔ وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیهٔ کریمهٔ الیوم

الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دال
است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت
می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی نشده درین
حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوئی خلاص نشده و آن را که ذرهٔ از غیریت باقی نمانده
و نزد جمهور موحدان و کاملان شرک است و در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر
پرده بماند من نماند ز تو تا هست موئی مانده بر جای بدان یکموی مانند بند بر پای تو تا یکبارگی جان
در نبازی جنب دایم ترا و نمازی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق
بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند
که ازین هم واضح تر کرده شود الله ما بس ما سواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست
که در مراصد العنایة همایونیه آمده که طایفه را که نشاء جذبه و جمع و حالت در مذاق غالب است ابواب بسط
استیلا اسم الظاهر حق ظاهر و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض
گویند و این قرب را قرب فرائض دانند و طایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت
باز و نسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند
و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است و فرق احتجاب است از حق
بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهدهٔ حق بخلق یعنی همه حق بینند و خلق بنظر او در نیاید دیگر
مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بعز مان حضرت ملا شاه
بحضور دل و سلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت
که نامه نگار دید آنست که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت و گردار گذا
باو گفت جامهٔ نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد ازین رهگذر آسیب به بیگم اطهر آن
حضرت رسید آن شخص میخندید و سرزنش میکرد قضارا کسی از خانهٔ خواهرش آمد که چه نشسته که جامهٔ
تو سوخت و آتش در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود

بیت چراغی را که ایزد بر فروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد   ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران
کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و
از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار
و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هر بتی که در راهم بود   باقی است بت
خدا پرستیدن من   و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و
سرزنش ملا اسمعیل و فقرا مشغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جواب داد که درین تماشا از
دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رویم و به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم مؤبد گوید
قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما   خود شریک هیچیک در دنیا و عقبی نه ایم   دشمنی خیزد
ز شرکت ما بقصد دوستی   آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم   میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فقرای خال
حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن ازو پرسیدیم گفت مردی الجنبا بید
و هو الممنوح گشت از ما چه برد فقرا تهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود لا بنا بر نصائح و اتفاقات آنمایه خود را
باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامه خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی باده
سگی گشت براهم دو چار   همچو سگ نقش بکر و شکار   پنجه خود کرده ز خون رنگ رنگ   بر سر ره خفته
برنگ پلنگ   باز هوس باز پی بند خویش   قوت جگر ساخته فرزند خویش   من ز تماشای چنان
بو العجب   دست ز دن بسته و بگشاده لب   گفتمش ای کلب طلبکار چیست   بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چو در را سفت   همچو دم خویش بر آشفت و گفت   کای تو نه واقف لیز احوال خود   من بچه
سان عرضه دهم حال خود   چون ز سگ این نکته بگوشم رسید   شعله ز خرمن هوشم رسید   یافت
در آن مرغ ز دیوانگی   مرغ دلم منصب پروانگی   رفت ز خاطر هوس سیر باغ   لاله صفت گشت دلم
داغ داغ   هیچ بدیدار ره آوارگی   دل بجز از چاره بیچارگی   بار دگر گفتمش ای شیر سگ   با جبل
کسب کند از تو تگ   حال دل خویش عیان کن بمن   صورت احوال بیان کن بمن   بانگ بر آورد
فغان ساز کرد   شاهد احوال خود این راز کرد   خون جگر گوشه از آن میخورم   تا نخورد سگ کسی
سرم   در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فقرای ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا بردن

برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع
شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید و جاه‌مند گشت انجام سر از آن باز زده
ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید و صوامع و خوانق می‌پیمود تا آنکه
نزد شیخ مجد الدین محمد بلخی که در گرمی تا پارسا و از خلایق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف
شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را
از شیخ محی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی
و صوفیه صافیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و بساوقات داد خلوت و عزلت داد تا آنکه مرشد
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی
جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل میفرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بآئین هندوان پوجا و ندوت یعنی مراسم
پرستش بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند
و کیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد وقت افطار
بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن
خرم نمی شود و از حقارت و اهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان و کافری و امثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر
در کوه و دشت و بیشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنکش بالا
دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد
و گرامی می دارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست   که هر کس که پیش
آمدم گفتم اوست   و صاحب تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو
پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند
و فرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صافیه

بی تاویل عقاید مختلفه خلایق راکه در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است دراجسام لطیفهٔ مثالیه ملاحظه مینمایند وخضر والیاس و برہما وکنیش وسایر ہندوان وامثال این اخبار که در عالم راست نباید ہمه درخیال منفصل است موید این است آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کنند وہم ازحضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک ہرکس راکه دوست دارد و بزرگ شمارد اگراو فات اورا در واقعه بحال نیکو نگرد مرتبه اورا رفیع باید اگرچه نزد قومی دیگراو بدکار باشد وآنراکه بد داند بیشتر ہنگام به بدی حال اورا مشاهده نماید اگرچه پیش گروہی او جلیل القدر بود وازینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی راکه بزرگ وصاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد ونقصی درعقل یا روح یا قلب یا خلق ببیند است که این چیزها بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد وہمچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال ببیند تباہی در حال خویش ہست واگر اورا بد داند بعقیدهٔ خود دگم روی دہد که آنکس را نکو ببیند طالبی از والتماس شغل نمود پرسید که ریاضت کشیدهٔ گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رو وباآن گروه نشین ور نصرانی با یهودی واگر سنی بعراق شو وسخنان طعن ایشان شنو واگر شیعی میان خوارج رو وکلمات آنان گوش کن برین قیاس در ہر آئین که ہستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی نفس تو در ریاضت باند واصلاح نجه نشوی وباایشان چون شیر وشکر درآمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل رسیده وصاحب خلق الٰہی گشته یوسف درم درویست صاحب وجد واو در جوانی زاہد بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت واز جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان سناسئی بریاضت معروف وبعرفان مشہور که در ده بارهٔ موله که دہی است درکشمیر مبود درآمد چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بلیت کفرا با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز درویشی بود آفاق وانفس ہمو پدید وصاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه درکشمیر از ونامه نگار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهانرا آب گرفته است ونشانی از ہیچکس نمانده ومنهم درآب فرو میروم ومقارن انحال دیدم شاه سواری در رسید دیدم براسپی باد پا برنشسته برروی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شدم اگفت با من بیا تا تورا دارہانم گفتم

گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب
همی رفتم تا بباغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و
کوشکها آراسته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بر طرف چپ
چاها دیدم تیره و تنگ و تار و خاشاک وار گروهی در آویخته و اشقیا در و مغلول شده‌اند سوار بعد از
سیر نمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد من با خود اندیشیدم که باید از اینجا در پیش وار برون نروم
پس بر در چسپیدم و آن چوبها را استوار بگرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار
گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است ع از خود بطلب هر آنچه
خواهی که توئی گویند بها در نام مردی از هنود از کار آمدنی از گروه کار که در خانه او فرزندی نرینه
نمی پائید نیز و بابا یوسف آمد وازو دعای خیر در خواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد
و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهنو نام کنند
و او بآشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب بآزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقم زد خامه صدق نگار گشت ملا عمر می بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملامت
کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر و زد چنانچه بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس ریاضت
و کار بجائی رسانید که چار پاس دم و بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی
نخورد من شبی پیش او بر خواستم که بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
تناول نمودی جوابداد که از عهده خورشش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری
بیار من بخانه شدم طبقی پر از کرپخشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر نیز
آوردم که ده مرد اکول را بس بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس
اهل خانه را از ایشان گرفتم و نیز بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و
چیزهای دیگر پیش او بردم همه بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم
که از عهده خورشش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف سیر نمود که حق تعالی را
به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفا می

این طایفه والا ایشان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق
تواند بود آنست که طایفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات
میدانند ایشانرا سوفسطائیه و بپارسی سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند
و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی منشی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است
بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید
و این وضع راهرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری
و امثال آن و ورای اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را اما بجدود احکام
قائل نیستند ایشانرا فلاسفهٔ دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات
عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که بعد از اثبات مبدع
تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیدند بدرائی جمیع سعادات فایز گردند و بهر
کوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع
نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که مصالح نظام
افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول
و نیز وحی حشر و ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفرینه کان حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند
و ایشانرا علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است مؤیدند از جانب واجب الوجود باثبات احکام
و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال
آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی
از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز می نمایند محض از قبیل غیبیات است از برای تسخیر قلوب
عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز از آن
قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان
ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشانرا فلاسفهٔ الهیه و بپارسی
جاماسپی دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند
ایشانرا صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی و دینی قائل اند گویند شریعت انبیا عقلی باید

باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگرد و نیز دانی اند بعضی که قائل شریعت
نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و
نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و تایید شریعت خود نص آرند
بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا میدین نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه مبتحر موده اند که در ملل و نحل تبصرة
العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند
دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه هم رسیدند بدین خواست نوشتن این نامه پرداخت و در [illegible]
عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست
و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نموده تا بوی
تعصب و جانب روی نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت

غرض نقشی است کز ما باز ماند     که هستی را نمی بینم بقائی

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

حسب الفرمایش عالیجناب سیادت مآب سید میرن صاحب در معمورهٔ بمبئی بتاریخ چهاردهم
شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنه ۱۲۷۷ اسبع و سبعین و مائتین بعد الالف
من هجرة المقدسة النبویه سمت تطبیع پذیرفت
اللهم اغفر لکاتبه و بانیه بحق محمد و آله
الامجاد

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 47221
Date 4. 11. 63

5209
4105

MOONIS BOOK DEPOT
Sotha Street, Badaun, U. P. (India).